

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232089

UNIVERSAL
LIBRARY

فهرست کتب و اشعار

فصل اول در جد شعر	فصل دوم در اسباب خطای ادوات قوافی	فصل سوم در اشعار و نظم تغایر و تنقید	فصل چهارم در فن و ادب علم عروض و آن فصلست	فصل پنجم در فنون و ادب فنون و ادب	فصل ششم در فنون و ادب فنون و ادب
فصل هفتم در نثاریت	فصل هشتم در ارکان شعر	فصل نهم در پنج و دو و آن	فصل دهم در دائرة مختلفه	فصل یازدهم در دائرة موقوفه	فصل بیستم در دائرة مجملد
فصل بیست و یکم در دائرة شنبه	فصل بیست و دوم در دائرة متفق	فصل بیست و سوم در تغییرات	فصل بیست و چهارم در تغییرات	فصل بیست و پنجم در تغییرات	فصل بیست و ششم در تغییرات
فصل بیست و هفتم در تغییرات	فصل بیست و هشتم در فروع اصول	فصل بیست و نهم در تفصیل	فصل بیست و دهم در بحر و ادب	فصل بیست و یازدهم در بحر و ادب	فصل بیست و دهم در بحر و ادب
فصل بیست و یازدهم در بحر و ادب	فصل بیست و دهم در بحر و ادب	فصل بیست و یازدهم در بحر و ادب	فصل بیست و دهم در بحر و ادب	فصل بیست و یازدهم در بحر و ادب	فصل بیست و دهم در بحر و ادب
فصل بیست و یازدهم در بحر و ادب	فصل بیست و دهم در بحر و ادب	فصل بیست و یازدهم در بحر و ادب	فصل بیست و دهم در بحر و ادب	فصل بیست و یازدهم در بحر و ادب	فصل بیست و دهم در بحر و ادب
فصل بیست و یازدهم در بحر و ادب	فصل بیست و دهم در بحر و ادب	فصل بیست و یازدهم در بحر و ادب	فصل بیست و دهم در بحر و ادب	فصل بیست و یازدهم در بحر و ادب	فصل بیست و دهم در بحر و ادب
فصل بیست و یازدهم در بحر و ادب	فصل بیست و دهم در بحر و ادب	فصل بیست و یازدهم در بحر و ادب	فصل بیست و دهم در بحر و ادب	فصل بیست و یازدهم در بحر و ادب	فصل بیست و دهم در بحر و ادب
فصل بیست و یازدهم در بحر و ادب	فصل بیست و دهم در بحر و ادب	فصل بیست و یازدهم در بحر و ادب	فصل بیست و دهم در بحر و ادب	فصل بیست و یازدهم در بحر و ادب	فصل بیست و دهم در بحر و ادب
فصل بیست و یازدهم در بحر و ادب	فصل بیست و دهم در بحر و ادب	فصل بیست و یازدهم در بحر و ادب	فصل بیست و دهم در بحر و ادب	فصل بیست و یازدهم در بحر و ادب	فصل بیست و دهم در بحر و ادب

چون مولانا می سعادت در علم
شعر و نظم محشاکرد معیار
برای نفع طبع خاص و هم عام
ملایک بر فلک گفتار شایع
چو قادیان در جنت تار بخش ملک گفت

امام وقت در ذنب بن سینا
نه در بحر عروضی در یک است
نموده طبع کو مطبوع و زیات
عجب این نسخه مطبوع و زیات
بجا مطبوع معیار محشاکست

فهرست کتب و اشعار

فصل اول در جمله	فصل دوم در اسماء و صفات او و آن قوانین	فصل سوم در شعر و آن قواعد و آن	فصل چهارم در علم و آن قواعد و آن	فصل پنجم در میل و آن قواعد و آن	فصل ششم در توسعه و آن قواعد و آن
فصل هفتم در تأثیر و آن	فصل هشتم در ارکان شعر	فصل نهم در بحر و دوازده	فصل دهم در دائرة مختلفه	فصل یازدهم در دائرة موقوفه	فصل بیستم در دائرة مجتنبه
فصل بیست و یکم در دائرة شبيهه	فصل بیست و دوم در دائرة مستقیمه	فصل بیست و سوم در تغییرات و کمال	فصل بیست و چهارم در تغییرات متغیر	فصل بیست و پنجم در تغییرات و کمال	فصل بیست و ششم در تغییرات و کمال
فصل بیست و هفتم در تغییرات و کمال	فصل بیست و هشتم در فروع اصول	فصل بیست و نهم در تفصیل و کمال	فصل بیست و دهم در بحر و کمال	فصل بیست و یازدهم در بحر و کمال	فصل بیست و دهم در بحر و کمال
فصل بیست و یازدهم در بحر و کمال	فصل بیست و دهم در بحر و کمال	فصل بیست و یازدهم در بحر و کمال	فصل بیست و دهم در بحر و کمال	فصل بیست و یازدهم در بحر و کمال	فصل بیست و دهم در بحر و کمال
فصل بیست و یازدهم در بحر و کمال	فصل بیست و دهم در بحر و کمال	فصل بیست و یازدهم در بحر و کمال	فصل بیست و دهم در بحر و کمال	فصل بیست و یازدهم در بحر و کمال	فصل بیست و دهم در بحر و کمال
فصل بیست و یازدهم در بحر و کمال	فصل بیست و دهم در بحر و کمال	فصل بیست و یازدهم در بحر و کمال	فصل بیست و دهم در بحر و کمال	فصل بیست و یازدهم در بحر و کمال	فصل بیست و دهم در بحر و کمال
فصل بیست و یازدهم در بحر و کمال	فصل بیست و دهم در بحر و کمال	فصل بیست و یازدهم در بحر و کمال	فصل بیست و دهم در بحر و کمال	فصل بیست و یازدهم در بحر و کمال	فصل بیست و دهم در بحر و کمال
فصل بیست و یازدهم در بحر و کمال	فصل بیست و دهم در بحر و کمال	فصل بیست و یازدهم در بحر و کمال	فصل بیست و دهم در بحر و کمال	فصل بیست و یازدهم در بحر و کمال	فصل بیست و دهم در بحر و کمال
فصل بیست و یازدهم در بحر و کمال	فصل بیست و دهم در بحر و کمال	فصل بیست و یازدهم در بحر و کمال	فصل بیست و دهم در بحر و کمال	فصل بیست و یازدهم در بحر و کمال	فصل بیست و دهم در بحر و کمال

چون مولانا ی سعادت در علم
شرح مسم حشا کرد معیار
برای نفع طبع خاص و هم عام
علائک بر فلک گفتار تسبیح
چو قادر جیست تارخیش ملک گفت
امام وقت و رذیل بن سینه
که در بحر عروضی و تکیه است
نموده طبع کو مطبوع و زیاست
عجب این نسخه مطبوع و لایست
بجا مطبوع معیار محشاست

خطبه میزان الافکار شرح معیار الاشعار

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و فخر خارج از دایره عروض بیان خالق رسد است که بجز فیضانش سطح زمین با این طول
 طولی بسط ساخته و شکسته کاثر زائد از کفیه میزان از زبان مصنفی از بیاست که قدرت کاثرش خسته
 آید این باب انیمه فاصله بدن اسباب او تا در افروخته است خدای که بسط زمین ساخته فلک را
 بسطایش از افروخته و مصلوات متارک است که اگر کان پیش اصول کفر و ملل نفاق را
 محبت مجز و گردانید و تحیات متعاقب تو اور و لیان بیت قصید رسالت اولی است که
 از پنج برگزیده
 مرغ نشینان سدر عالم از زخافات من ارمانید و سولیکه بالای هفت آسمان گذشتیم مجسم نمود
 چو جان اما بعد صد نشین او به گنای معرفت پیچیده و نامی خام طالب علمان انصاف پنا
 بند محمد صمد الله جل عقبا خیر اسر و لا یجهدت قافیة سخن سخن فصاحت و سحران من غنایت
 و حماس سیدار و که از عمر و زارخی از یاران خلوص شعار امر شرح نویسی نحوه معیار الاشعار با دیده
 نینوید و در متون فصاحت فقدان فرصت است قبول معانی فرموده تا آنکه درین چند و دامن اشارت مصر
 سپهر و سخن خلاق معانی نو کهن برگزیده و دامن عز و عدا گل سرب خاندان مجدد و ملا سیرین لطف
 که هم پر از نفع و مصلحت و فتح الدوله و پادشاهی الملک زامهر ضابرق نور الله بنور کمال الغرب اشرف
 تشویق یاران و در توفیق ایراد شاهزادگی شمع مطلوب رخ بنصبت شود کشید فتمت فتح الاسرار عا
 لاه المار و القبیه میزان الافکار و من الله التوفیق و الانتصار
 سال تالیفش نمودم بگویشم با توفیق دانای امر تقاول کرده طبع و دعا

بگو مطبوع باشد شرح معیار

بجزند از آوار
معاشعاری

اما بعد این کسوف معالی و کوه هر مؤمن سربالای خاطر ابصار افکار و فرقه
انظار ابصار فیضان طبع غوامس بحر قوت قدسی حکیم الشهدیه بالحق الطوسی

الشمس
الکواکب

شرح آن کتاب الی در علم عروض و انشای طبع و قاف علامه زرین قلم معالی و
سخن لانا مفتی محمد سعد عدم فیضه انعام بحسن تفسیر شرح مدوح سید محمد

خاوند مرطوب و با بهمان شاعر عثمایی

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible][illegible][illegible]

و کان علی غلام منی موضع است پس بعد از منی در
 بحث لغوی هم مجرب است بدین آن منی نامی است
 من چیست بسیار بود که بعد از منی و از بسیار
 بل در عبارت اول و ثانی که نام منی و از بسیار
 من که در است و من که نام منی و از بسیار
 و در از منی آن مرد از منی در چنانست
 مثل آنکه گفته اند این را از منی نامی است
 خطاب به من است و این را از منی نامی است
 و در از منی آن مرد از منی در چنانست
 مثل آنکه گفته اند این را از منی نامی است
 خطاب به من است و این را از منی نامی است

مجلس اسناد داران انظار افشاگر

حروف ملفوظ است نه حروف مکتوب و بسیار حروف هست که مکتوب است و ملفوظ نیست مانند
 الف در کتابت تازی که بعد از او آتینوا نویسد و واو که در آخر اسم عمر نویسد و پسند و صل
 که در آثای کلمات متصل یکدیگر افتد و الف و آخر لفظ انا در غیر حالت وقف و در باره
 مانند واو و حطفت که در میان دو کلمه نویسد حرف یا و که در آخری و چه و نه نویسد و واو در آخر
 دو و تو و امثال آن و همچنین بسیار حرف است که ملفوظ است و مکتوب نیست مانند
 واو که و یک در تازی و الف و طه و ثمود و هجره و جبرئیل و تنوینات و تشدیدات و چه
 شده و مرکب از دو حرف باشد اول ساکن و دوم محسوس و در پارسی مانند الف نه
 در آب و آس و تشدید از و ویدانکه تشدید در پارسی در دو موضع آورند یکی در اصل کلمه چنانکه
 در لفظ غزیه و بران گویند و دیگر آنکه میان دو کلمه افتد چنانکه در حسن اول از معطوف
 یا مصناف الیه یا کلمه که پای اسم یا اسمی بر و سابق بود چنانکه در لفظ بکن و مکن یا حرفی بر و
 سابق بود که در لفظ نیاید مانند واو و دو و تو و می سه و نه و چه و که و لاله و در دو و غیر امثال
 این مواضع تشدید قبیح بود و در هیچ کجا هم از این مواضع تشدید واجب نبود اگر یارند هم و
 بود و بر جای چند آنکه در لغت پارسی تشدید کمتر آورند بهتر باشد چه تشدید در آن لغت
 نیست و چون در میان حروف ملفوظ و مکتوب ظاهر شد اجزای شعر معدن گشت و از فصل
 که در تشدید معلوم شده است که حرف مرکب از دو حرف یکی تشدید ندارد و یک تشدید دارد و اول
 شعر حرفی ساکن تواند بود چه ابتدا ساکن منع یا تشدید بود و در میان شعر زیادت از یک
 ساکن نیستند چه حرف ساکن چون متوالی شوند سخن از یکدیگر گیر برید و گردانند و وزن طبل
 شود و نیز در لفظ آوردن آن در آثای سخن اقتضای کلفت کند و در تازی زیادت
 از دو ساکن جمع نشود و در آثای سخن القای ساکنین بیشتر از اجتماع کی از حرف

فوق کلام و ادب و انبیا و غیره
 و در کتابت تازی که بعد از او آتینوا نویسد و واو که در آخر اسم عمر نویسد و پسند و صل
 که در آثای کلمات متصل یکدیگر افتد و الف و آخر لفظ انا در غیر حالت وقف و در باره
 مانند واو و حطفت که در میان دو کلمه نویسد حرف یا و که در آخری و چه و نه نویسد و واو در آخر
 دو و تو و امثال آن و همچنین بسیار حرف است که ملفوظ است و مکتوب نیست مانند
 واو که و یک در تازی و الف و طه و ثمود و هجره و جبرئیل و تنوینات و تشدیدات و چه
 شده و مرکب از دو حرف باشد اول ساکن و دوم محسوس و در پارسی مانند الف نه
 در آب و آس و تشدید از و ویدانکه تشدید در پارسی در دو موضع آورند یکی در اصل کلمه چنانکه
 در لفظ غزیه و بران گویند و دیگر آنکه میان دو کلمه افتد چنانکه در حسن اول از معطوف
 یا مصناف الیه یا کلمه که پای اسم یا اسمی بر و سابق بود چنانکه در لفظ بکن و مکن یا حرفی بر و
 سابق بود که در لفظ نیاید مانند واو و دو و تو و می سه و نه و چه و که و لاله و در دو و غیر امثال
 این مواضع تشدید قبیح بود و در هیچ کجا هم از این مواضع تشدید واجب نبود اگر یارند هم و
 بود و بر جای چند آنکه در لغت پارسی تشدید کمتر آورند بهتر باشد چه تشدید در آن لغت
 نیست و چون در میان حروف ملفوظ و مکتوب ظاهر شد اجزای شعر معدن گشت و از فصل
 که در تشدید معلوم شده است که حرف مرکب از دو حرف یکی تشدید ندارد و یک تشدید دارد و اول
 شعر حرفی ساکن تواند بود چه ابتدا ساکن منع یا تشدید بود و در میان شعر زیادت از یک
 ساکن نیستند چه حرف ساکن چون متوالی شوند سخن از یکدیگر گیر برید و گردانند و وزن طبل
 شود و نیز در لفظ آوردن آن در آثای سخن اقتضای کلفت کند و در تازی زیادت
 از دو ساکن جمع نشود و در آثای سخن القای ساکنین بیشتر از اجتماع کی از حرف

فوق کلام و ادب و انبیا و غیره
 و در کتابت تازی که بعد از او آتینوا نویسد و واو که در آخر اسم عمر نویسد و پسند و صل
 که در آثای کلمات متصل یکدیگر افتد و الف و آخر لفظ انا در غیر حالت وقف و در باره
 مانند واو و حطفت که در میان دو کلمه نویسد حرف یا و که در آخری و چه و نه نویسد و واو در آخر
 دو و تو و امثال آن و همچنین بسیار حرف است که ملفوظ است و مکتوب نیست مانند
 واو که و یک در تازی و الف و طه و ثمود و هجره و جبرئیل و تنوینات و تشدیدات و چه
 شده و مرکب از دو حرف باشد اول ساکن و دوم محسوس و در پارسی مانند الف نه
 در آب و آس و تشدید از و ویدانکه تشدید در پارسی در دو موضع آورند یکی در اصل کلمه چنانکه
 در لفظ غزیه و بران گویند و دیگر آنکه میان دو کلمه افتد چنانکه در حسن اول از معطوف
 یا مصناف الیه یا کلمه که پای اسم یا اسمی بر و سابق بود چنانکه در لفظ بکن و مکن یا حرفی بر و
 سابق بود که در لفظ نیاید مانند واو و دو و تو و می سه و نه و چه و که و لاله و در دو و غیر امثال
 این مواضع تشدید قبیح بود و در هیچ کجا هم از این مواضع تشدید واجب نبود اگر یارند هم و
 بود و بر جای چند آنکه در لغت پارسی تشدید کمتر آورند بهتر باشد چه تشدید در آن لغت
 نیست و چون در میان حروف ملفوظ و مکتوب ظاهر شد اجزای شعر معدن گشت و از فصل
 که در تشدید معلوم شده است که حرف مرکب از دو حرف یکی تشدید ندارد و یک تشدید دارد و اول
 شعر حرفی ساکن تواند بود چه ابتدا ساکن منع یا تشدید بود و در میان شعر زیادت از یک
 ساکن نیستند چه حرف ساکن چون متوالی شوند سخن از یکدیگر گیر برید و گردانند و وزن طبل
 شود و نیز در لفظ آوردن آن در آثای سخن اقتضای کلفت کند و در تازی زیادت
 از دو ساکن جمع نشود و در آثای سخن القای ساکنین بیشتر از اجتماع کی از حرف

۱۲
 در جنت ثانی را در کتب و روایات مذکور است که در آنجا
 در کتب و روایات مذکور است که در آنجا
 در کتب و روایات مذکور است که در آنجا

[illegible][illegible][illegible]

چرا محب ندارم از محرابین بلکه بی کسب برون شد از کنارین جزو مجنون یا شرح مقبض و
 مفروق بجا شعر لاری بن لغوا و نازاک بدان نسل خوشا و نوا کمال طبع محفوظ
 و بیاری شعر از تاجیه بروی بن سید پنج افزیده و جهان پیر طبع محفوظ و بیست و
 آواز از لامحال ساکن گرد تا شعر نوازند و چنانکه گفتیم و از فاصده مغری بتاری شعر از آیت جانم
 اثره و سبغت لغا بهر کسب رکض مجنون و بیاری بیت بی بی منیادل و جان
 لیکن بهی ندی نری رکض مجنون و از فاصده کبری بتاری شعر و طبع شغیر طلب
 و عجل شغیر نموده رجز مجنون و بیاری شعر منم من زیرین نری و دو کسب
 شغیری رجز مجنون و شتر ازین ابیات ناخوش است فاصده شغیر فصلی چهارم از
 شعر که مولف بود ازین اجزا خلیل احمد که وضو نری استخراج کرده است عبارت از ارکان
 شعر الفاعلی کرده است که از لفظ مثل شتی باشد چنانکه ابل موسیقی مفضل کنند که از ناه و نون
 باشد و باین سبب ارکان شعر الفاعلی و فاعیل خوانده است و ارکان شعر بعضی طبع
 آید و از اصول خوانند و بعضی نخبان و از افروغ خوانند و برکن که اگر از رجزوی باشد
 بگذرند و باین سبب رباعی و سداسی که از تکرار اسباب تنبایا و ناه و تنبایا و از اصول
 شمرند و برکن که در انشود بجم طبع بود و از جهت آنکه اقتضای طالع کنند و ازین سبب
 از سباعی در اصول مستعمل نیست پس اصول یا خماسی بود یا سباعی و خماسی مولف
 از سببی و وندی بود اگر سبب خفیف بود و در مجموع ازان دو نالیف ممکن باشد که آنکه
 و در مقدم بود و مرکب بر وزن فحول بود و دوم آنکه سبب مقدم بود و مرکب وزن
 فاحسن بود و این بر دو شعر نری از اصولند و در شرپاری دوم مستعمل نیست و
 دیگر تا لیسبا ممکن که در خماسی اند و این شش نوع باشد از اصول یک شمرند و

در این شعر از تاجیه بروی بن سید پنج افزیده و جهان پیر طبع محفوظ و بیست و
 آواز از لامحال ساکن گرد تا شعر نوازند و چنانکه گفتیم و از فاصده مغری بتاری شعر از آیت جانم
 اثره و سبغت لغا بهر کسب رکض مجنون و بیاری بیت بی بی منیادل و جان
 لیکن بهی ندی نری رکض مجنون و از فاصده کبری بتاری شعر و طبع شغیر طلب
 و عجل شغیر نموده رجز مجنون و بیاری شعر منم من زیرین نری و دو کسب
 شغیری رجز مجنون و شتر ازین ابیات ناخوش است فاصده شغیر فصلی چهارم از
 شعر که مولف بود ازین اجزا خلیل احمد که وضو نری استخراج کرده است عبارت از ارکان
 شعر الفاعلی کرده است که از لفظ مثل شتی باشد چنانکه ابل موسیقی مفضل کنند که از ناه و نون
 باشد و باین سبب ارکان شعر الفاعلی و فاعیل خوانده است و ارکان شعر بعضی طبع
 آید و از اصول خوانند و بعضی نخبان و از افروغ خوانند و برکن که اگر از رجزوی باشد
 بگذرند و باین سبب رباعی و سداسی که از تکرار اسباب تنبایا و ناه و تنبایا و از اصول
 شمرند و برکن که در انشود بجم طبع بود و از جهت آنکه اقتضای طالع کنند و ازین سبب
 از سباعی در اصول مستعمل نیست پس اصول یا خماسی بود یا سباعی و خماسی مولف
 از سببی و وندی بود اگر سبب خفیف بود و در مجموع ازان دو نالیف ممکن باشد که آنکه
 و در مقدم بود و مرکب بر وزن فحول بود و دوم آنکه سبب مقدم بود و مرکب وزن
 فاحسن بود و این بر دو شعر نری از اصولند و در شرپاری دوم مستعمل نیست و
 دیگر تا لیسبا ممکن که در خماسی اند و این شش نوع باشد از اصول یک شمرند و

از این شعر از تاجیه بروی بن سید پنج افزیده و جهان پیر طبع محفوظ و بیست و
 آواز از لامحال ساکن گرد تا شعر نوازند و چنانکه گفتیم و از فاصده مغری بتاری شعر از آیت جانم
 اثره و سبغت لغا بهر کسب رکض مجنون و بیاری بیت بی بی منیادل و جان
 لیکن بهی ندی نری رکض مجنون و از فاصده کبری بتاری شعر و طبع شغیر طلب
 و عجل شغیر نموده رجز مجنون و بیاری شعر منم من زیرین نری و دو کسب
 شغیری رجز مجنون و شتر ازین ابیات ناخوش است فاصده شغیر فصلی چهارم از
 شعر که مولف بود ازین اجزا خلیل احمد که وضو نری استخراج کرده است عبارت از ارکان
 شعر الفاعلی کرده است که از لفظ مثل شتی باشد چنانکه ابل موسیقی مفضل کنند که از ناه و نون
 باشد و باین سبب ارکان شعر الفاعلی و فاعیل خوانده است و ارکان شعر بعضی طبع
 آید و از اصول خوانند و بعضی نخبان و از افروغ خوانند و برکن که اگر از رجزوی باشد
 بگذرند و باین سبب رباعی و سداسی که از تکرار اسباب تنبایا و ناه و تنبایا و از اصول
 شمرند و برکن که در انشود بجم طبع بود و از جهت آنکه اقتضای طالع کنند و ازین سبب
 از سباعی در اصول مستعمل نیست پس اصول یا خماسی بود یا سباعی و خماسی مولف
 از سببی و وندی بود اگر سبب خفیف بود و در مجموع ازان دو نالیف ممکن باشد که آنکه
 و در مقدم بود و مرکب بر وزن فحول بود و دوم آنکه سبب مقدم بود و مرکب وزن
 فاحسن بود و این بر دو شعر نری از اصولند و در شرپاری دوم مستعمل نیست و
 دیگر تا لیسبا ممکن که در خماسی اند و این شش نوع باشد از اصول یک شمرند و

بہارِ نبویؐ کی ایک اعلیٰ مثال ہے۔

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

و اما آنچه از سابعیات بسیط جزو ابتدا میولف از و در مجموع و فاصد کرده است و مصرعی از
تکرار یک رکن سه بار یکبار داشته اند و لا محاله بیت سدهس باشد پس اگر ابتدا بود که کنند برین
آید مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن و این بحر را و آفر نام نهاده است و اگر ابتدا اینها کنند
برین مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن این بحر را کامل نام نهاده است و پاریشی گویند
گفته اند اینها بسبب خفیف که درین ترکیب است هم ممکن است و برین وزن باشد علامت
فَاعِلَاتُکَ فَاعِلَاتُکَ این وزن هم مهمل است و بیت ازین دایره بر وزن افخنین بود و گویند
سن کجا اعلی ز بهر خدا و بر وزن کامل چنین باشد و دل من کجا اعلی ز بهر خدا و بر وزن مهمل
چنین باشد و سن کجا اعلی ز بهر خدا گویند و این دایره را دایره موهلک خوانند و در پاره
بر بحر این دایره هم شعر گفته اند

لا انچه بوجه تشبیه و کلف
گفته اند و صورت اثر است

این سه برین در کجای که
 بمن برگز و صورت
 دایره این سه

و اما آنچه از سابعیات بسیط خبر دایره ابولوف از همه مجموع و فاصده کرده است و مصرعی از
 تکرار یک رکن سه بار یکبار داشته اند و اما محال است سده باشد پس اگر ابتدا بود گفتن برین
 آید مفاصلین مفاصلین مفاصلین و این بحر را و آخر نام نهاده است و اگر ابتدا اینها کنند
 برین مفاصلین مفاصلین مفاصلین این بحر را کامل نام نهاده است و پاریسی گویند
 گفته اند ابتدا بسبب خفیف که درین ترکیب است هم ممکن است و برین وزن باشد
 فاعلاک فاعلاک این وزن هم مهمل است و بیت ازین دایره بر وزن اخفین بود و گویند
 سن کجا طلبم ز بهر خدا بر وزن کامل چنین باشد دل من کجا طلبم ز بهر خدا بر وزن مهمل
 چنین باشد دل من کجا طلبم ز بهر خدا بر وزن کامل و این دایره را دایره توکل می خوانند و در بار
 بر بحر این دایره هم شعر گفته اند
 لا انچه بود به تشبیه و تحلیف
 گفته اند و صورت دایره است

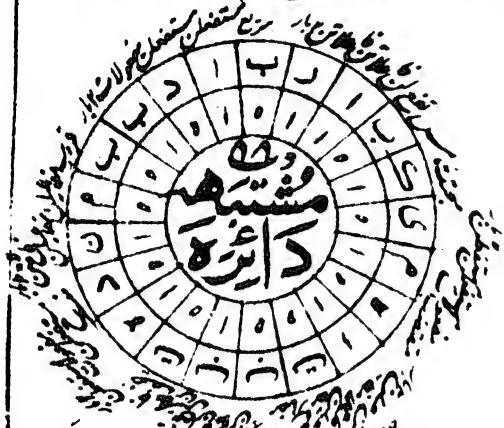
دایره این سه

[illegible]

[illegible][illegible]

دارد و بر وزن سرخ چنین بود عباد بن دهر تو با هم کی بار دهر وزن سرب ع
بن دهر تو با هم کی بار باد دهر وزن شتر ع دهر تو با هم کی بار باد
بن دهر وزن خسیف ع تو با هم کی بار باد بن دهر وزن مضاعف
ع تو با هم کی بار باد بن دهر وزن مقتضب ع هم یک بار باد بن دهر تو با

یکبار یاد من ده نوشام
و این زره را هم ده زره
نخه خوانند و صد
دوازده و دوازده این
این است



و زبیرین پاری این بحر ماسلم کاز دوازده منی ارکان تحمیل سلامت و لیکن سجدت با من
سبب و م از من ارکان کاز دوازده و دایره را که برین وضع نهند شنبه از اخذ و اندوین و
و مقصوب را بطوری مقید کند و قرب و مضارع را کجفوف و خفیف و محبت را بخون و سرخ
شود و مقتضی فاعلات و بادیه بن و تو تیا هم سه بار و قرب فاعل فاعلات
بن و تو تیا هم سه بار بادیه بن و مقتضی فاعلات مقتضی بن و تو تیا هم سه بار بادیه بن
خفیف فاعلات فاعل فاعلات بن و تو تیا هم سه بار بادیه بن و مضارع فاعل فاعلات مضارع
بن و تو تیا هم سه بار بادیه بن و تو تیا هم سه بار فاعلات مقتضی بن و تو تیا هم سه بار بادیه بن
تو تیا و محبت فاعل فاعلات فاعلات بن و تو تیا هم سه بار بادیه بن و تو تیا هم سه بار بادیه بن
بن و تو تیا هم سه بار بادیه بن و تو تیا هم سه بار بادیه بن و تو تیا هم سه بار بادیه بن

[illegible]

[illegible]

انجمن علمی

روز جمعه ۱۳۰۴

۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳

بنیگند اسقاط او را عتقا خوانند و هر بیت را که هر مصرعی از مساوی نمره باشد و هم بر آن
 و چه که در آن دایره افند مستعمل باشد مانند وزن اول از کامل و در جز چنانکه بعد از این معلوم
 شود آن بیت را تمام خوانند و هر بیت را که ارکان هر مصرعی از و بعد مساوی گان
 دایره بود خواه هم بر آن و چه که در دایره افند مستعمل باشد و خواه بعد از تغییر آن بیت را
 وافی خوانند و اگر جزوی یعنی گنی از هر مصرعی از و حذف کرده استعمال کنند آنرا محذور
 خوانند و اگر از یک بیت یک نیمه حذف کرده استعمال کنند او را مستطوره خوانند و اگر دو
 حذف کرده استعمال کنند منتهوکی خوانند و هر بیت که هر دو مصرع او مساوی بود و یکی را
 مصرع خوانند و اگر مصرع او شش از دو هم جدا شود او را معقود خوانند و عرض منسوب
 اگر سالم باشد یعنی از تغییرات خالی صحیح خوانند و اگر از نقصانی خالی نبود ناقص خوانند
 و گنی را که عرض بیت بود و هر چه که جز چنان نشاید خواه صحیح خوانند و ناقص خوانند
 و گنی که عرض بیت بود و هر چه که جز چنان نشاید غایت خوانند و بعد از این شیخ تغییرات
 ارکان افند ششول شومیم و اسد علم فصل ششم و تغییرات ارکان و الثاقبان و
 فروع هر یک از اصول ارکان این را که در اصول مجرب است هم به گونه که در دایره
 بنا بر استعمال کنند و بشیخیان بود که در آن تصرفی کنند نقصان حرکتی یا بحرانی یا حسه و
 یا زیاده حرکتی یا جزوی و در بعضی از اینها که در بعضی از اینها که در دایره
 تراصل وضع باشد بی چه تغییر آنرا سالم خوانند و اما در بنا باشد که سالم باشد و باشد
 که معیول شود و هر تصرف که در وی رود نوعی از تغیب باشد و همچنین که ارکان سالم را
 اصول خوانند ارکان منتهیه را فروع خوانند و بعضی بجای تغییر زحاف گویند
 و بعضی زحاف تغیری را گویند که در بنا باز بود و شعر بی آن تغییر نیکو تر بود و بعضی زحاف

و در این کتاب در بیان این که هر بیت را که هر مصرعی از و مساوی نمره باشد و هم بر آن
 و چه که در آن دایره افند مستعمل باشد مانند وزن اول از کامل و در جز چنانکه بعد از این معلوم
 شود آن بیت را تمام خوانند و هر بیت را که ارکان هر مصرعی از و بعد مساوی گان
 دایره بود خواه هم بر آن و چه که در دایره افند مستعمل باشد و خواه بعد از تغییر آن بیت را
 وافی خوانند و اگر جزوی یعنی گنی از هر مصرعی از و حذف کرده استعمال کنند آنرا محذور
 خوانند و اگر از یک بیت یک نیمه حذف کرده استعمال کنند او را مستطوره خوانند و اگر دو
 حذف کرده استعمال کنند منتهوکی خوانند و هر بیت که هر دو مصرع او مساوی بود و یکی را
 مصرع خوانند و اگر مصرع او شش از دو هم جدا شود او را معقود خوانند و عرض منسوب
 اگر سالم باشد یعنی از تغییرات خالی صحیح خوانند و اگر از نقصانی خالی نبود ناقص خوانند
 و گنی را که عرض بیت بود و هر چه که جز چنان نشاید خواه صحیح خوانند و ناقص خوانند
 و گنی که عرض بیت بود و هر چه که جز چنان نشاید غایت خوانند و بعد از این شیخ تغییرات
 ارکان افند ششول شومیم و اسد علم فصل ششم و تغییرات ارکان و الثاقبان و
 فروع هر یک از اصول ارکان این را که در اصول مجرب است هم به گونه که در دایره
 بنا بر استعمال کنند و بشیخیان بود که در آن تصرفی کنند نقصان حرکتی یا بحرانی یا حسه و
 یا زیاده حرکتی یا جزوی و در بعضی از اینها که در بعضی از اینها که در دایره
 تراصل وضع باشد بی چه تغییر آنرا سالم خوانند و اما در بنا باشد که سالم باشد و باشد
 که معیول شود و هر تصرف که در وی رود نوعی از تغیب باشد و همچنین که ارکان سالم را
 اصول خوانند ارکان منتهیه را فروع خوانند و بعضی بجای تغییر زحاف گویند
 و بعضی زحاف تغیری را گویند که در بنا باز بود و شعر بی آن تغییر نیکو تر بود و بعضی زحاف

و در این کتاب در بیان این که هر بیت را که هر مصرعی از و مساوی نمره باشد و هم بر آن
 و چه که در آن دایره افند مستعمل باشد مانند وزن اول از کامل و در جز چنانکه بعد از این معلوم
 شود آن بیت را تمام خوانند و هر بیت را که ارکان هر مصرعی از و بعد مساوی گان
 دایره بود خواه هم بر آن و چه که در دایره افند مستعمل باشد و خواه بعد از تغییر آن بیت را
 وافی خوانند و اگر جزوی یعنی گنی از هر مصرعی از و حذف کرده استعمال کنند آنرا محذور
 خوانند و اگر از یک بیت یک نیمه حذف کرده استعمال کنند او را مستطوره خوانند و اگر دو
 حذف کرده استعمال کنند منتهوکی خوانند و هر بیت که هر دو مصرع او مساوی بود و یکی را
 مصرع خوانند و اگر مصرع او شش از دو هم جدا شود او را معقود خوانند و عرض منسوب
 اگر سالم باشد یعنی از تغییرات خالی صحیح خوانند و اگر از نقصانی خالی نبود ناقص خوانند
 و گنی را که عرض بیت بود و هر چه که جز چنان نشاید خواه صحیح خوانند و ناقص خوانند
 و گنی که عرض بیت بود و هر چه که جز چنان نشاید غایت خوانند و بعد از این شیخ تغییرات
 ارکان افند ششول شومیم و اسد علم فصل ششم و تغییرات ارکان و الثاقبان و
 فروع هر یک از اصول ارکان این را که در اصول مجرب است هم به گونه که در دایره
 بنا بر استعمال کنند و بشیخیان بود که در آن تصرفی کنند نقصان حرکتی یا بحرانی یا حسه و
 یا زیاده حرکتی یا جزوی و در بعضی از اینها که در بعضی از اینها که در دایره
 تراصل وضع باشد بی چه تغییر آنرا سالم خوانند و اما در بنا باشد که سالم باشد و باشد
 که معیول شود و هر تصرف که در وی رود نوعی از تغیب باشد و همچنین که ارکان سالم را
 اصول خوانند ارکان منتهیه را فروع خوانند و بعضی بجای تغییر زحاف گویند
 و بعضی زحاف تغیری را گویند که در بنا باز بود و شعر بی آن تغییر نیکو تر بود و بعضی زحاف

[illegible][illegible]

مجلس تكملة التكملة

و ان نزال است ز مفاعلان و آن مخبون نزال است ح مفعلمان و آن مطوی نزال است
 ح مفعلمان و آن مخبول نزال است و این چهار در سبط افتد و فرعی دیگر طریقی شده و
 آرد است که طریقی یا ورده و آن مخبون آخر است بر وزن فعل و س تقعن
 مغر و قی و اچار و است امفاعل و آن مخبون است و در خفیف و مضرب
 و محبت افتد ب فعلن و آن مخبون مقصور است و در خفیف افتد ج
 مستفعل و آن مکفوف است ک مفاعیل و آن مشکول است و این بر دو خفیف
 و مقضب افتد و مفعولات را یا زده فرع است افعولات و آن مخبون است
 فاعلات و آن مطوی است و بر دو و منسرح و مقضب افتد ج فاعلات و آن
 است و در منسرح افتد ک مفعولات و آن موقوف است ک فولات و آن مخبون
 موقوف است و مفعول و آن مکشوف است ز فعلن و آن مخبون مکشوف است و
 این چهار در سبط و منسرح افتد ح فاعلات و آن مطوی موقوف است ط فاعلات
 و آن مطوی مکشوف است فعلن و آن مخبول مکشوف است یا فعلن و آن اصل است این چهار در
 افتد و مفاعیل است فرع است امفاعیل و آن مقصور است ک مفاعیل و آن
 مقصور است پس مقبور و آن مقفول خوانند ج مفاعیل و آن مقصور مکفوف است
 خوانند ک فعلن و آن مقصور است و مخدوف و آن مقفوف خوانند ک فعلن و این
 است و مفعول و آن مضرب و مقصور است و آن مقصور خوانند ج فاعلات و آن مضرب
 و مفعول است و آن را جم خوانند ج مفعول و آن مضرب مکشوف است و آن را
 محقق خوانند و این چهار را فاعل باشد و مفاعیل را یا زده منسرح است
 و آن مضرب است ب مفاعیل و آن مضرب است پس مخبون از موقوف خوانند ج مفاعیل

و ان نزال است ز مفاعلان و آن مخبون نزال است ح مفعلمان و آن مطوی نزال است
 ح مفعلمان و آن مخبول نزال است و این چهار در سبط افتد و فرعی دیگر طریقی شده و
 آرد است که طریقی یا ورده و آن مخبون آخر است بر وزن فعل و س تقعن
 مغر و قی و اچار و است امفاعل و آن مخبون است و در خفیف و مضرب
 و محبت افتد ب فعلن و آن مخبون مقصور است و در خفیف افتد ج
 مستفعل و آن مکفوف است ک مفاعیل و آن مشکول است و این بر دو خفیف
 و مقضب افتد و مفعولات را یا زده فرع است افعولات و آن مخبون است
 فاعلات و آن مطوی است و بر دو و منسرح و مقضب افتد ج فاعلات و آن
 است و در منسرح افتد ک مفعولات و آن موقوف است ک فولات و آن مخبون
 موقوف است و مفعول و آن مکشوف است ز فعلن و آن مخبون مکشوف است و
 این چهار در سبط و منسرح افتد ح فاعلات و آن مطوی موقوف است ط فاعلات
 و آن مطوی مکشوف است فعلن و آن مخبول مکشوف است یا فعلن و آن اصل است این چهار در
 افتد و مفاعیل است فرع است امفاعیل و آن مقصور است ک مفاعیل و آن
 مقصور است پس مقبور و آن مقفول خوانند ج مفاعیل و آن مقصور مکفوف است
 خوانند ک فعلن و آن مقصور است و مخدوف و آن مقفوف خوانند ک فعلن و این
 است و مفعول و آن مضرب و مقصور است و آن مقصور خوانند ج فاعلات و آن مضرب
 و مفعول است و آن را جم خوانند ج مفعول و آن مضرب مکشوف است و آن را
 محقق خوانند و این چهار را فاعل باشد و مفاعیل را یا زده منسرح است
 و آن مضرب است ب مفاعیل و آن مضرب است پس مخبون از موقوف خوانند ج مفاعیل

موقوف

موقوف

موقوف

اختصاص و در شغف نظر است یا سفر و مدت یا مرکب این جمله تعلیق بر زبان تالیف
دارد و اما در فارسی تغییرات و القاب آن چنان مضبوط نیست از جهت آنکه در پارسی
بسیار دوزنهاست که در بیشتر زبان شعر گفته اند و نیز و یک متاخره آن تروکست
و بسیار دوزنهاست که متاخران بخوبی استعمال کرده اند و آنرا اصول و منبر و
بر وجهی دیگرست و نیز تغییرات مرکب است که در پارسی مستعمل است و آنرا
مستعمل نیست مثلاً از خبر که عبارت از اخروم مکفوف است در پارسی مستعمل
و آنست که مستعمل است و نیز با پس بیان بر همه دوزنهاست تا زبان به تکلیف شعر
گفته اند و اصول و تغییرات ایشان بکار داشته و نیز دوزنهاست دیگر از ایشان
مستعمل شده و منبر مستعملی از ایشان تغییراتی را که یافته است غیر مستعمل
تا زبان لغت نبوده است که دیگران در آن متفق نیستند با آنکه همه جماعت
اقتدار بر عرض عرب کرده اند و چون این لغت یافت عرب آیینگی تمام
دارد و بی آنکه بتعلیل نمی تواند بود پس با مثال این اسباب جدا باز کردن
تغییرات و منبر و مستعمل در عرض پارسی تنها از آنچه در عرض تازی مستعمل
ست و همین القاب آنچه خاص باشد پارسی بر وجه متفق علیه مستعمل
پس اولی آنکه آنچه معنی را لغت عرض زسانیم و برابر آن تغییراتی که خاص باشد
بعرض و پارسی اختصار کنیم تا از احاطه آن بآنچه تقدیم یافت تمامی
آنچه در عرض پارسی بآن احتیاج افتد حاصل آید و اما در القاب آنچه از
تغییرات منفرد باشد و عبارت از آن منبر و روی بود و آنرا لغتی بکار برده
است از آن لغتی نهمیم و از مرکبات هر چه از آن لغتی یافته باشیم ذکر کنیم و از بانی محبت

[illegible]

[illegible]

فروع فارسی

قولہ اللہ تعالیٰ لا ازواج مخفیہ یا زکرم در کی کجی و اگر الزامی نہ ہو کہ ہر کسی کو مانیتہ شوند ۱۲ این زبان

در هر موض پارسیان وعد و اوزان ایشان ب تحقیق نزدیک تر آید در هر موضع شش و هفتم
و عادت عده نه میان چنان است که هر وزنی را بیتی بمثال آرند و ابیات عروض هر
همیشه همان ابیات آه رند که خلیل احمد آورده است چه در آن عروض نصیبه
ز فیه است پس بانی همان ابیات بعینها بیاوردیم و شواهد مناجات که او آورده
است و تخفیف کردیم اما در بعض پارسیان هر کسی بیتی دیگر آهده است
در حایث ابیات همین مکرر ویم و آنچه اتفاق افتاد بیاوردیم چون بسیار فرغ
که ب تحقیق راجع بایک وزن است و ایراد امشده باز ای همه اقتضای تقوید می نماید
می کند بعضی امشده که استغنا از آن حاصل باشد بیاوردیم و است بطویل
کردیم چنانکه خلیل احمد کرده است و دیگران بدو وقت اگر در طویل از حجه بانی
ست که بازی گوین خاص است و شعر باری برین بحر تکلف باشد و اصلش در
دائر فحولن مفاعیلن چهار بار باشد و در بنایاری وانی بجا آرند و عروض همیشه
مقبوض و ضرب هم سالم و هم مقبوض و هم مخدوف و چهار در پس اوزان مکمل
سه باشد و شواهد این که بیت است شعرا ابا شکر گشت غرور است
فلم اعطکم فی الطوع مالی ولا عرضی و عروض مقبوض است و ضرب سالمه تقطیع است
اباسن فحولن در نکات مفاعیلن هر وزن فحولن معنی مفاعیلن و لکن فحول
علم فحول مفاعیلن عالی فحولن و لا عرضی مفاعیلن و عادت عروضیان آن است که
بیشتر اهرام برین گونه تقطیع ایراد کنند و هر که قواعد فهم کرده باشد باین تقوید
محتاج نباشد و آنکه فهم نکرده باشد او را حدیثی که در کتب است ب تحقیق تقطیع است
نی آرمیم و یک مثال بازی و یک مثال بی بازی مقصود کثیر است

در هر موض پارسیان وعد و اوزان ایشان ب تحقیق نزدیک تر آید در هر موضع شش و هفتم
و عادت عده نه میان چنان است که هر وزنی را بیتی بمثال آرند و ابیات عروض هر
همیشه همان ابیات آه رند که خلیل احمد آورده است چه در آن عروض نصیبه
ز فیه است پس بانی همان ابیات بعینها بیاوردیم و شواهد مناجات که او آورده
است و تخفیف کردیم اما در بعض پارسیان هر کسی بیتی دیگر آهده است
در حایث ابیات همین مکرر ویم و آنچه اتفاق افتاد بیاوردیم چون بسیار فرغ
که ب تحقیق راجع بایک وزن است و ایراد امشده باز ای همه اقتضای تقوید می نماید
می کند بعضی امشده که استغنا از آن حاصل باشد بیاوردیم و است بطویل
کردیم چنانکه خلیل احمد کرده است و دیگران بدو وقت اگر در طویل از حجه بانی
ست که بازی گوین خاص است و شعر باری برین بحر تکلف باشد و اصلش در
دائر فحولن مفاعیلن چهار بار باشد و در بنایاری وانی بجا آرند و عروض همیشه
مقبوض و ضرب هم سالم و هم مقبوض و هم مخدوف و چهار در پس اوزان مکمل
سه باشد و شواهد این که بیت است شعرا ابا شکر گشت غرور است
فلم اعطکم فی الطوع مالی ولا عرضی و عروض مقبوض است و ضرب سالمه تقطیع است
اباسن فحولن در نکات مفاعیلن هر وزن فحولن معنی مفاعیلن و لکن فحول
علم فحول مفاعیلن عالی فحولن و لا عرضی مفاعیلن و عادت عروضیان آن است که
بیشتر اهرام برین گونه تقطیع ایراد کنند و هر که قواعد فهم کرده باشد باین تقوید
محتاج نباشد و آنکه فهم نکرده باشد او را حدیثی که در کتب است ب تحقیق تقطیع است
نی آرمیم و یک مثال بازی و یک مثال بی بازی مقصود کثیر است



[illegible]

و از یکدیگر جدا بماند بگونه طبیعت من از غم که از انهمه قوی غم گذرانی پس از غم
نالاخه از این خلق نازانی و اگر مستط باشد بهتر بود و دیگر ارکان غیر عرض ضرب
پایسی مزاج بر آنست چه کلفت و وزن و زحمت چون جمع شوند نفرت طبع
زیادت گردد و طبع هر چه از بحرهای نازیان است و اصلش هر دایره فاعلان حاصل
چهار بار بود و در ساج و کار و نرد و اورا سه عرض و پنج ضرب باشد و بر شش وزن
مستعمل است و خواهد بود که شش بیت است اشهر یک یک از این بیت و الی کتبنا الیک
این آیت از قرآن عرض و ضرب هر دو سال است که شش را از این امر آید و کتبنا
صائر لزو الی عرض مخدوف و ضرب مقصودست که شش را از این امر آید و کتبنا
ما کنت او غایب یا بر دو مخدوف و ضرب مقصودست که شش را از این امر آید و کتبنا
عرض مخدوف و ضرب ابر است که شش را از این امر آید و کتبنا
مخبون مخدوف و ضرب ابر است که شش را از این امر آید و کتبنا
مخبون مخدوف و ضرب ابر است که شش را از این امر آید و کتبنا
بطریق ترعاف مخدوف و ضرب ابر است که شش را از این امر آید و کتبنا
الف فاعلن معاقبه باشد اما در نایسی تکلف بر قیاس دیگر بحرهای ایشان در
عرض و ضرب هر دو سال یا هر دو سال یا مخدوف و عرض کلم و ضرب مخبون
یا مقصود و هر دو مخبون یا هر دو مقصود یا مخدوف و عرض کلم و ضرب مخبون
و ضرب مقصود و هر دو مقصود یا مخدوف یا مخدوف و عرض کلم و ضرب مخبون
و ضرب مخبون مخدوف یا ابر بکار داشته اند و داشته آورده و مشهور هم بکار داشته اند
و از همه طبع نزدیکتر وانی بود و هم سالم بر بگونه طبیعت با ده بر گیر ای منم زود بر

از یکدیگر جدا بماند بگونه طبیعت من از غم که از انهمه قوی غم گذرانی پس از غم
نالاخه از این خلق نازانی و اگر مستط باشد بهتر بود و دیگر ارکان غیر عرض ضرب
پایسی مزاج بر آنست چه کلفت و وزن و زحمت چون جمع شوند نفرت طبع
زیادت گردد و طبع هر چه از بحرهای نازیان است و اصلش هر دایره فاعلان حاصل
چهار بار بود و در ساج و کار و نرد و اورا سه عرض و پنج ضرب باشد و بر شش وزن
مستعمل است و خواهد بود که شش بیت است اشهر یک یک از این بیت و الی کتبنا الیک
این آیت از قرآن عرض و ضرب هر دو سال است که شش را از این امر آید و کتبنا
صائر لزو الی عرض مخدوف و ضرب مقصودست که شش را از این امر آید و کتبنا
ما کنت او غایب یا بر دو مخدوف و ضرب مقصودست که شش را از این امر آید و کتبنا
عرض مخدوف و ضرب ابر است که شش را از این امر آید و کتبنا
مخبون مخدوف و ضرب ابر است که شش را از این امر آید و کتبنا
مخبون مخدوف و ضرب ابر است که شش را از این امر آید و کتبنا
بطریق ترعاف مخدوف و ضرب ابر است که شش را از این امر آید و کتبنا
الف فاعلن معاقبه باشد اما در نایسی تکلف بر قیاس دیگر بحرهای ایشان در
عرض و ضرب هر دو سال یا هر دو سال یا مخدوف و عرض کلم و ضرب مخبون
یا مقصود و هر دو مخبون یا هر دو مقصود یا مخدوف و عرض کلم و ضرب مخبون
و ضرب مقصود و هر دو مقصود یا مخدوف یا مخدوف و عرض کلم و ضرب مخبون
و ضرب مخبون مخدوف یا ابر بکار داشته اند و داشته آورده و مشهور هم بکار داشته اند
و از همه طبع نزدیکتر وانی بود و هم سالم بر بگونه طبیعت با ده بر گیر ای منم زود بر

و از یکدیگر جدا بماند بگونه طبیعت من از غم که از انهمه قوی غم گذرانی پس از غم
نالاخه از این خلق نازانی و اگر مستط باشد بهتر بود و دیگر ارکان غیر عرض ضرب
پایسی مزاج بر آنست چه کلفت و وزن و زحمت چون جمع شوند نفرت طبع
زیادت گردد و طبع هر چه از بحرهای نازیان است و اصلش هر دایره فاعلان حاصل
چهار بار بود و در ساج و کار و نرد و اورا سه عرض و پنج ضرب باشد و بر شش وزن
مستعمل است و خواهد بود که شش بیت است اشهر یک یک از این بیت و الی کتبنا الیک
این آیت از قرآن عرض و ضرب هر دو سال است که شش را از این امر آید و کتبنا
صائر لزو الی عرض مخدوف و ضرب مقصودست که شش را از این امر آید و کتبنا
ما کنت او غایب یا بر دو مخدوف و ضرب مقصودست که شش را از این امر آید و کتبنا
عرض مخدوف و ضرب ابر است که شش را از این امر آید و کتبنا
مخبون مخدوف و ضرب ابر است که شش را از این امر آید و کتبنا
مخبون مخدوف و ضرب ابر است که شش را از این امر آید و کتبنا
بطریق ترعاف مخدوف و ضرب ابر است که شش را از این امر آید و کتبنا
الف فاعلن معاقبه باشد اما در نایسی تکلف بر قیاس دیگر بحرهای ایشان در
عرض و ضرب هر دو سال یا هر دو سال یا مخدوف و عرض کلم و ضرب مخبون
یا مقصود و هر دو مخبون یا هر دو مقصود یا مخدوف و عرض کلم و ضرب مخبون
و ضرب مقصود و هر دو مقصود یا مخدوف یا مخدوف و عرض کلم و ضرب مخبون
و ضرب مخبون مخدوف یا ابر بکار داشته اند و داشته آورده و مشهور هم بکار داشته اند
و از همه طبع نزدیکتر وانی بود و هم سالم بر بگونه طبیعت با ده بر گیر ای منم زود بر

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible]

کدو در این فصل
 باغچه‌بیت فارسی باشد و بقدر کدو را از
 سراج و بنیت و بیان هر یک بود و از
 میوه و دارا لام ها که کن کنند و نقول
 گردد و این میوه شود

بست من بن نمی نکرد بیک دو کوسه بی غم از دلم نبرد به شمال مطوی زنجیر و سحر
مرا ای صنم لب لبختم تا بغیر اید بل در طرجم و ما آمده اوزان پارس و نسبت تمام
نی آید که برین بحر یاد پاری شعر یافته نشسته و الا مثلهای که بکلف گفته باشند این
بحرهای دایره مختلفه و افرجه بحرهای تازیان است و شش در دایره مغالطین باشد
شش بار و در بنا و عروض و سه ضرب باشد و بر سه وزن آید یکی وای
و در بحر و ابیات این است اشعار را غنیمت یار غزالی که در این کتاب
عروض و ضرب هر دو مقطوف است و این وای است شعر لغت غنیمت یار
جنگ و این خلق عروض و ضرب هر دو سالم است و اشعار را غنیمت یار و امیر کاظم
و تقصینی عروض و ضرب هر دو سالم است و این هر دو بحر است و در زحاف و در بحر
ارکان مصوب و مقول و مقوص استعمال کنند و در صدر غضب و قصص و مقص
و این بحر دارد و اما پاری بکلف در وانی عروض و ضرب هر دو سالم
یا هر دو مقصوب یا هر دو مقطوف بکار دارند و در بحر و هر دو سالم یا عروض سالم
و ضرب مصوب و اگر بطریق زحاف همه را مصوب کنند فنی نباشد میان هر
و این بحر و ازین جهت باشد که اگر کسی طبعی بگوید بیتبائی پاری او ازین بحر باشد
و بیتبائی تازی او از و افرجه تازی هر چه مسدس نیاید و پاری و افرجه
و فرق میان هر دو وزن بستکین و تحریک و واسطه تحركات بیش نیست مثال
وانی همه سالم است یا غنیمت یار تو برین دل من بزد علمی و چنانکه از و بگرد جهان شدم
علی مثال وانی عروض و ضرب مقطوف شعر و هر گز در بی نگریم بر بیت چپ
نکته یا نظری بکارم مثال بحر و سالم است بدی طبعی سجائی کسی بکار آید و نکند سجائی

قانون از مصراع عالی است^{۱۲}

[illegible]

[illegible]

مفاعیلن چهار بار وسط چهار خانه برین وزن خوش آید مثالش بیت گفتنی ششم
یاری آن یارینم آری گشته شوم باری در پای تو ادلی تر ب عروض
مقصود یا مخدوف و ضرب مقصور مثال بیت صد مثال بامید سلامی و پیای
چون متنگان بر در بام تو توان بود هر عرض همان و ضرب مخدوف و همان است
که وزن گذشته است بحر عرض ازل یا محبوب و ضرب ازل بحر عرض همان و ضرب
محبوب مثالش بیت بلین بعد از او که خاک شویم شناسیده نباشیم در مهابی
و عروض فاعل مفعول فاعل و ضرب فاعل بحر عرض همان و ضرب فاعل مفعول فاعل
انکه ماقبل عروض و ضرب درین دو وزن سالم بود و این سه بیت چنان دو وزن
همان است که چهارم و پنجم الا انکه سه بحر که آخرین سکن الا وسط است و عروض و ضرب
مجنبت شده مثالش این وزن شعر تر شده از انهم که اگر در یاید برین جنان پر از
در بر آید زیاد و این چهار وزن که بحقیقت یکی است وزن ترانه است که آنرا
رباعی خوانند و بسیاری دوبیتی گویند مسدسات بحر عروض سالم یا سنج و ضرب
طاهر و سالم برنگی نه بیت نامی بود ای که در سکنین دل به چهره تو برین عاقبت
بیامان می عروض مقصور یا مخدوف و ضرب مقصور مثالش شعر دل ازین آن
ترک پر زاید پس نیست بخوبی همان یار یا عروض همان و ضرب مخدوف و ضرب
همان است بحر عروض ازل یا محبوب و ضرب ازل بحر عروض همان و ضرب
محبوب مثالش بیت با تو نتوان گفت سخن نیز از آنکه تو می شایه بان بحر
فاعل مفعول فاعل مفعول فاعل و ضرب فاعل بحر عروض همان و ضرب فاعل مفعول فاعل
سالم و این هم سه بیت و بحقیقت ضربهای گذشته است اما سکن مثالش بیت

[illegible]

[illegible]

مستفعلن ۱۲ مستفعلن ۱۳ مستفعلن ۱۴ مستفعلن ۱۵ مستفعلن ۱۶ مستفعلن ۱۷ مستفعلن ۱۸ مستفعلن ۱۹ مستفعلن ۲۰
 مستفعلن ۲۱ مستفعلن ۲۲ مستفعلن ۲۳ مستفعلن ۲۴ مستفعلن ۲۵ مستفعلن ۲۶ مستفعلن ۲۷ مستفعلن ۲۸ مستفعلن ۲۹ مستفعلن ۳۰
 مستفعلن ۳۱ مستفعلن ۳۲ مستفعلن ۳۳ مستفعلن ۳۴ مستفعلن ۳۵ مستفعلن ۳۶ مستفعلن ۳۷ مستفعلن ۳۸ مستفعلن ۳۹ مستفعلن ۴۰
 مستفعلن ۴۱ مستفعلن ۴۲ مستفعلن ۴۳ مستفعلن ۴۴ مستفعلن ۴۵ مستفعلن ۴۶ مستفعلن ۴۷ مستفعلن ۴۸ مستفعلن ۴۹ مستفعلن ۵۰
 مستفعلن ۵۱ مستفعلن ۵۲ مستفعلن ۵۳ مستفعلن ۵۴ مستفعلن ۵۵ مستفعلن ۵۶ مستفعلن ۵۷ مستفعلن ۵۸ مستفعلن ۵۹ مستفعلن ۶۰
 مستفعلن ۶۱ مستفعلن ۶۲ مستفعلن ۶۳ مستفعلن ۶۴ مستفعلن ۶۵ مستفعلن ۶۶ مستفعلن ۶۷ مستفعلن ۶۸ مستفعلن ۶۹ مستفعلن ۷۰
 مستفعلن ۷۱ مستفعلن ۷۲ مستفعلن ۷۳ مستفعلن ۷۴ مستفعلن ۷۵ مستفعلن ۷۶ مستفعلن ۷۷ مستفعلن ۷۸ مستفعلن ۷۹ مستفعلن ۸۰
 مستفعلن ۸۱ مستفعلن ۸۲ مستفعلن ۸۳ مستفعلن ۸۴ مستفعلن ۸۵ مستفعلن ۸۶ مستفعلن ۸۷ مستفعلن ۸۸ مستفعلن ۸۹ مستفعلن ۹۰
 مستفعلن ۹۱ مستفعلن ۹۲ مستفعلن ۹۳ مستفعلن ۹۴ مستفعلن ۹۵ مستفعلن ۹۶ مستفعلن ۹۷ مستفعلن ۹۸ مستفعلن ۹۹ مستفعلن ۱۰۰

هر دو سالم است ب شهر القاب سیه است سالم و القاب سیه چاه بخود و عرض
 سالم و ضرب مقطوع است و این هر دو وانی است چ شهر قدیج سیه سیه نزل پین ام عمر
 مقفله و این مجزوست و عرض ضرب سالم و شهر نایج آخر اما و مقفله است
 و این شطورت و عرض ضربش باشد و صدرش ابتدایش ه شهر
 فینا جیع و این منبوک است مانند شطورت و چون دارد و عبد الصمد بن عبد
 گفته است و میرتی از ان رکنی بر سیه شهر قالک خیل و ما ذا الحجل
 یذا الحجل و صین اقل و آیدری لصلی و حکم این حکم شهر نایج است که بر یاد است از
 این مرد و بر کاه خیل ساخت و بر سیه است و بر کاه خیل و بر کاه خیل و بر کاه خیل
 ارکان شعل گفته اند و کلفت و بر کاه خیل و بر کاه خیل و بر کاه خیل و بر کاه خیل
 و در ضرب مقطوع ضربش و انبوه و در کفن آخر شطورت مقطوع و مقفله سیه
 آمده است و خلیل که از اعد و سیه و رده و اما به پاری اصل این جبه در دانه
 مستفعلن میشت بار باشد و کوه نوع بود سالم و مخبون و مطوی و از هر یک و
 و مجز و شطورت و منبوک لعیثی مشن و مسدس و مربع و شنی آورده اند و بر شطورت
 که شلت باشد چ گفته اند و مخبون را کمتر اعتبار کنند و سالم و مطوی را چهار عرض
 و در ضرب آورده اند و بر سیه و زن نهاده و با مخبون به هم جلدیج عرض و در دانه
 ضرب باشد و بر چهل و چهار وزن باشد **حرم سالم** عرض و ضرب
 گفته اند این نوع را در عرض و پنج ضرب است و بر پاره و زن آمد و چک ارشن
 و چهار مسدس و پنج مربع و یکی شلت و یکی شنی باین تفصیل **مشتات**
 ا عرض سالم یا ندال و ضرب ندال ب عرض و میان و ضرب سالم
 هر دو حقیقت یک وزن است و حکم ندال درین وزن همان است که حکم مسیخ

و صحت یازدن را که مستفعلن ۱۲ مستفعلن ۱۳ مستفعلن ۱۴ مستفعلن ۱۵ مستفعلن ۱۶ مستفعلن ۱۷ مستفعلن ۱۸ مستفعلن ۱۹ مستفعلن ۲۰
 مستفعلن ۲۱ مستفعلن ۲۲ مستفعلن ۲۳ مستفعلن ۲۴ مستفعلن ۲۵ مستفعلن ۲۶ مستفعلن ۲۷ مستفعلن ۲۸ مستفعلن ۲۹ مستفعلن ۳۰
 مستفعلن ۳۱ مستفعلن ۳۲ مستفعلن ۳۳ مستفعلن ۳۴ مستفعلن ۳۵ مستفعلن ۳۶ مستفعلن ۳۷ مستفعلن ۳۸ مستفعلن ۳۹ مستفعلن ۴۰
 مستفعلن ۴۱ مستفعلن ۴۲ مستفعلن ۴۳ مستفعلن ۴۴ مستفعلن ۴۵ مستفعلن ۴۶ مستفعلن ۴۷ مستفعلن ۴۸ مستفعلن ۴۹ مستفعلن ۵۰
 مستفعلن ۵۱ مستفعلن ۵۲ مستفعلن ۵۳ مستفعلن ۵۴ مستفعلن ۵۵ مستفعلن ۵۶ مستفعلن ۵۷ مستفعلن ۵۸ مستفعلن ۵۹ مستفعلن ۶۰
 مستفعلن ۶۱ مستفعلن ۶۲ مستفعلن ۶۳ مستفعلن ۶۴ مستفعلن ۶۵ مستفعلن ۶۶ مستفعلن ۶۷ مستفعلن ۶۸ مستفعلن ۶۹ مستفعلن ۷۰
 مستفعلن ۷۱ مستفعلن ۷۲ مستفعلن ۷۳ مستفعلن ۷۴ مستفعلن ۷۵ مستفعلن ۷۶ مستفعلن ۷۷ مستفعلن ۷۸ مستفعلن ۷۹ مستفعلن ۸۰
 مستفعلن ۸۱ مستفعلن ۸۲ مستفعلن ۸۳ مستفعلن ۸۴ مستفعلن ۸۵ مستفعلن ۸۶ مستفعلن ۸۷ مستفعلن ۸۸ مستفعلن ۸۹ مستفعلن ۹۰
 مستفعلن ۹۱ مستفعلن ۹۲ مستفعلن ۹۳ مستفعلن ۹۴ مستفعلن ۹۵ مستفعلن ۹۶ مستفعلن ۹۷ مستفعلن ۹۸ مستفعلن ۹۹ مستفعلن ۱۰۰
 و صحت یازدن را که مستفعلن ۱۲ مستفعلن ۱۳ مستفعلن ۱۴ مستفعلن ۱۵ مستفعلن ۱۶ مستفعلن ۱۷ مستفعلن ۱۸ مستفعلن ۱۹ مستفعلن ۲۰
 مستفعلن ۲۱ مستفعلن ۲۲ مستفعلن ۲۳ مستفعلن ۲۴ مستفعلن ۲۵ مستفعلن ۲۶ مستفعلن ۲۷ مستفعلن ۲۸ مستفعلن ۲۹ مستفعلن ۳۰
 مستفعلن ۳۱ مستفعلن ۳۲ مستفعلن ۳۳ مستفعلن ۳۴ مستفعلن ۳۵ مستفعلن ۳۶ مستفعلن ۳۷ مستفعلن ۳۸ مستفعلن ۳۹ مستفعلن ۴۰
 مستفعلن ۴۱ مستفعلن ۴۲ مستفعلن ۴۳ مستفعلن ۴۴ مستفعلن ۴۵ مستفعلن ۴۶ مستفعلن ۴۷ مستفعلن ۴۸ مستفعلن ۴۹ مستفعلن ۵۰
 مستفعلن ۵۱ مستفعلن ۵۲ مستفعلن ۵۳ مستفعلن ۵۴ مستفعلن ۵۵ مستفعلن ۵۶ مستفعلن ۵۷ مستفعلن ۵۸ مستفعلن ۵۹ مستفعلن ۶۰
 مستفعلن ۶۱ مستفعلن ۶۲ مستفعلن ۶۳ مستفعلن ۶۴ مستفعلن ۶۵ مستفعلن ۶۶ مستفعلن ۶۷ مستفعلن ۶۸ مستفعلن ۶۹ مستفعلن ۷۰
 مستفعلن ۷۱ مستفعلن ۷۲ مستفعلن ۷۳ مستفعلن ۷۴ مستفعلن ۷۵ مستفعلن ۷۶ مستفعلن ۷۷ مستفعلن ۷۸ مستفعلن ۷۹ مستفعلن ۸۰
 مستفعلن ۸۱ مستفعلن ۸۲ مستفعلن ۸۳ مستفعلن ۸۴ مستفعلن ۸۵ مستفعلن ۸۶ مستفعلن ۸۷ مستفعلن ۸۸ مستفعلن ۸۹ مستفعلن ۹۰
 مستفعلن ۹۱ مستفعلن ۹۲ مستفعلن ۹۳ مستفعلن ۹۴ مستفعلن ۹۵ مستفعلن ۹۶ مستفعلن ۹۷ مستفعلن ۹۸ مستفعلن ۹۹ مستفعلن ۱۰۰

نایج

و صحت یازدن را که مستفعلن ۱۲ مستفعلن ۱۳ مستفعلن ۱۴ مستفعلن ۱۵ مستفعلن ۱۶ مستفعلن ۱۷ مستفعلن ۱۸ مستفعلن ۱۹ مستفعلن ۲۰
 مستفعلن ۲۱ مستفعلن ۲۲ مستفعلن ۲۳ مستفعلن ۲۴ مستفعلن ۲۵ مستفعلن ۲۶ مستفعلن ۲۷ مستفعلن ۲۸ مستفعلن ۲۹ مستفعلن ۳۰
 مستفعلن ۳۱ مستفعلن ۳۲ مستفعلن ۳۳ مستفعلن ۳۴ مستفعلن ۳۵ مستفعلن ۳۶ مستفعلن ۳۷ مستفعلن ۳۸ مستفعلن ۳۹ مستفعلن ۴۰
 مستفعلن ۴۱ مستفعلن ۴۲ مستفعلن ۴۳ مستفعلن ۴۴ مستفعلن ۴۵ مستفعلن ۴۶ مستفعلن ۴۷ مستفعلن ۴۸ مستفعلن ۴۹ مستفعلن ۵۰
 مستفعلن ۵۱ مستفعلن ۵۲ مستفعلن ۵۳ مستفعلن ۵۴ مستفعلن ۵۵ مستفعلن ۵۶ مستفعلن ۵۷ مستفعلن ۵۸ مستفعلن ۵۹ مستفعلن ۶۰
 مستفعلن ۶۱ مستفعلن ۶۲ مستفعلن ۶۳ مستفعلن ۶۴ مستفعلن ۶۵ مستفعلن ۶۶ مستفعلن ۶۷ مستفعلن ۶۸ مستفعلن ۶۹ مستفعلن ۷۰
 مستفعلن ۷۱ مستفعلن ۷۲ مستفعلن ۷۳ مستفعلن ۷۴ مستفعلن ۷۵ مستفعلن ۷۶ مستفعلن ۷۷ مستفعلن ۷۸ مستفعلن ۷۹ مستفعلن ۸۰
 مستفعلن ۸۱ مستفعلن ۸۲ مستفعلن ۸۳ مستفعلن ۸۴ مستفعلن ۸۵ مستفعلن ۸۶ مستفعلن ۸۷ مستفعلن ۸۸ مستفعلن ۸۹ مستفعلن ۹۰
 مستفعلن ۹۱ مستفعلن ۹۲ مستفعلن ۹۳ مستفعلن ۹۴ مستفعلن ۹۵ مستفعلن ۹۶ مستفعلن ۹۷ مستفعلن ۹۸ مستفعلن ۹۹ مستفعلن ۱۰۰

در هر جنس ثمن چنان وزن در درازی و تمامی مساوی آن است و مثال این وزن
 چنین باشد **بیت** ای دولت تو سود ماوی خشم تو ما را از زبان سودت پیش
 بهر کمالی که زیانت را گمان به و مستطع چهار خانه برین وزن خوش آید هر عرض
 سالم و ضرب اعرج بر نیکو نه **بیت** آله شوم از بوی خوش بی آنکه کس
 گوید مرا بهر گبند در دخواه من شش درم شکیب ان که عرض قطع یا عسج
 بهر چنان بر نیکو نه **بیت** تاکی کنی با کس بر عاشق بیچاره بهر روری بود که جور
 تو کرد و ز شهر آواره به و مستخران برین دو وزن شعر که گویند مسدسات ه عرض
 سالم یا ندال و ضرب ندال مثالش شعر تاکی که از من بشش دوری که دور
 باشم از تو چون باشم صبر به و عرض همان و ضرب سالم به حقیقت همان است
 ز عرض سالم و ضرب اعرج عرض سالم و ضرب مقطوع و هر دو یکی است مثال
بیت بهر گزنگردم با تو جانان من بدی به پس چون که از نیکی نیم برخیزم
 مرعجات طاع عرض سالم یا ندال و ضرب مفل مثالش و دی گوید شعر
 دل به نیز آتش پری یا زیر چنگال عقابی می عرض همچنان است و ضرب
 ندال یا عرض همچنان و ضرب سالم و هر دو یک حکم دارد مثالش شعر ای دل آزار
 خود تاکی عتاب و جنگ تو به عرض سالم یا اعرج و ضرب اعرج بر نیکو نه
 شعر ناخورده باد چشم تو به گوئی چرا شد مخمور به عرض سالم یا مقطوع و ضرب
 مقطوع بر نیکو نه **بیت** گریار دیگر داری به زان آیدم و شواری مثلث می در به
 یعنی برین وزن قصیده گفته است که او شش این است **بیت** تو شد جان زین نو
 بهار و سال نو تو بهر شب که دره کسی دیگر برین وزن گفته است مثنی به **بیت**

قطعیش ای دولت تو سود ماوی خشم تو ما را از زبان سودت پیش
 بهر کمالی که زیانت را گمان به و مستطع چهار خانه برین وزن خوش آید هر عرض
 سالم و ضرب اعرج بر نیکو نه بیت آله شوم از بوی خوش بی آنکه کس
 گوید مرا بهر گبند در دخواه من شش درم شکیب ان که عرض قطع یا عسج
 بهر چنان بر نیکو نه بیت تاکی کنی با کس بر عاشق بیچاره بهر روری بود که جور
 تو کرد و ز شهر آواره به و مستخران برین دو وزن شعر که گویند مسدسات ه عرض
 سالم یا ندال و ضرب ندال مثالش شعر تاکی که از من بشش دوری که دور
 باشم از تو چون باشم صبر به و عرض همان و ضرب سالم به حقیقت همان است
 ز عرض سالم و ضرب اعرج عرض سالم و ضرب مقطوع و هر دو یکی است مثال
 بیت بهر گزنگردم با تو جانان من بدی به پس چون که از نیکی نیم برخیزم
 مرعجات طاع عرض سالم یا ندال و ضرب مفل مثالش و دی گوید شعر
 دل به نیز آتش پری یا زیر چنگال عقابی می عرض همچنان است و ضرب
 ندال یا عرض همچنان و ضرب سالم و هر دو یک حکم دارد مثالش شعر ای دل آزار
 خود تاکی عتاب و جنگ تو به عرض سالم یا اعرج و ضرب اعرج بر نیکو نه
 شعر ناخورده باد چشم تو به گوئی چرا شد مخمور به عرض سالم یا مقطوع و ضرب
 مقطوع بر نیکو نه بیت گریار دیگر داری به زان آیدم و شواری مثلث می در به
 یعنی برین وزن قصیده گفته است که او شش این است بیت تو شد جان زین نو
 بهار و سال نو تو بهر شب که دره کسی دیگر برین وزن گفته است مثنی به بیت

در این وزن ثمن چنان وزن در درازی و تمامی مساوی آن است و مثال این وزن
 چنین باشد بیت ای دولت تو سود ماوی خشم تو ما را از زبان سودت پیش
 بهر کمالی که زیانت را گمان به و مستطع چهار خانه برین وزن خوش آید هر عرض
 سالم و ضرب اعرج بر نیکو نه بیت آله شوم از بوی خوش بی آنکه کس
 گوید مرا بهر گبند در دخواه من شش درم شکیب ان که عرض قطع یا عسج
 بهر چنان بر نیکو نه بیت تاکی کنی با کس بر عاشق بیچاره بهر روری بود که جور
 تو کرد و ز شهر آواره به و مستخران برین دو وزن شعر که گویند مسدسات ه عرض
 سالم یا ندال و ضرب ندال مثالش شعر تاکی که از من بشش دوری که دور
 باشم از تو چون باشم صبر به و عرض همان و ضرب سالم به حقیقت همان است
 ز عرض سالم و ضرب اعرج عرض سالم و ضرب مقطوع و هر دو یکی است مثال
 بیت بهر گزنگردم با تو جانان من بدی به پس چون که از نیکی نیم برخیزم
 مرعجات طاع عرض سالم یا ندال و ضرب مفل مثالش و دی گوید شعر
 دل به نیز آتش پری یا زیر چنگال عقابی می عرض همچنان است و ضرب
 ندال یا عرض همچنان و ضرب سالم و هر دو یک حکم دارد مثالش شعر ای دل آزار
 خود تاکی عتاب و جنگ تو به عرض سالم یا اعرج و ضرب اعرج بر نیکو نه
 شعر ناخورده باد چشم تو به گوئی چرا شد مخمور به عرض سالم یا مقطوع و ضرب
 مقطوع بر نیکو نه بیت گریار دیگر داری به زان آیدم و شواری مثلث می در به
 یعنی برین وزن قصیده گفته است که او شش این است بیت تو شد جان زین نو
 بهار و سال نو تو بهر شب که دره کسی دیگر برین وزن گفته است مثنی به بیت

مجنون آورده و در یاقی قصیده بهیج رکن مجنون نیست و این چنین بسیار شاید که استعمال کنند و بعضی از متاخران مجنون و مطوی بایکدیگر تالیف کنند و منتهی از مفاعیلن مفعولن چهار بار یا بر عکس بکار دارند و خوش باشد مثال اول شعر
ز نیکوین لطف و کرم سزا از زور و ستم و مدار ازین پیش بفرم دل مرا ماه رخا
و اگر جای بناد این ترتیب بگردد و عذر خواهند چنانکه خاقانی گوید در قصیده که
بترتیب دوم گفته است بیت کیه به نور فریبست با تو ازین قوی دلم به چاره
خاقانی اگر کیه رسد بلاعتری دیگر به موضع لقب مفعولن دوباره شد به بحر زقاعه نشد
تا تو بهیانه آوری رطل و این بحر هم بتازی و هم بیاری شتم است
اصلش بتازی در دوازه فاعلاتن شش بار باشد و در بناد وافی و مجز و کجاء
و او را در عروض و چهارضرب بود و در شش وزن کاید سه وافی و سه مجز
بیتهاش این است شعر **البحر النعمان** معنی **ما لک یا الله قبطال** هست
انتظاری به عروض مخدوف و ضرب سالم است و اگر عروض سالم کند خلیل از
شعر خوانده اما استعمال نیست به شعر مثل **البحر النعمان** بعد **القطر** مقادیر
ما قبل **النعمان** به عروض مخدوف و ضرب مقصور است چه شعر **قالت الحیا** لما
شاد راسی بعد ندا و اشتب به عروض مخدوف است و این هر سه وافی است
شعر یا خلیل **اربعاً** و **استحقاقاً** **العینان** به عروض سالم و ضرب سنج است و شعر **فما**
و در سات به مثل آیات الزبور به عروض سالم است و شعر **طالما** و **العینان** من هذا
المن **به عروض سالم و ضرب مخدوف است و این هر سه مجز است و اما زحافش در اکل**
ضرب و گفت و شکل روا بود و دیگر آنچه در ضرب افتد و میان نون و الف
فصلان **فاکله** فاعلاتن **فعلاتن** دران گفت و شکل روا نمود **فاکله**

مجنون آورده و در باقی قصیده و هیچ رکن مجنون نیست و این چنین بسیار باشد که
استعمال کنند و بعضی از متاخران مجنون و مطوی بایکدیگر تالیف کنند و بیتی
از مفاعیل مفعولن چهار بار یا بر عکس بکار دارند و خوش باشد مثال اول شعر
ز نیکوین لطف و کرم سزا از زجر و ستم مدار ازین پیش بغم دل مرماه رخا
و اگر بجای بناد این ترتیب بگرد و عذر خواهند چنانکه خاقانی گوید در قصیده که
بترتیب دوم گفته است بدست کاتبه بنور فریبست باتوازین قوی دلم چاره
خاقانی اگر کاتبه رسد بلاعری و اگر به موضع لقب مفعولن دوباره شد به بحر زجاجه باشد
ماتوبه پانه آوری رمل و این بحر هم تنازی و هم پیاری شتم است و
اصلش تنازی در او اثره فاعلاتن شش بار باشد و در بناد وانی و مجنون و کاد و
و او را در عروض و چهار ضرب بود و در شش وزن کاید سه وانی و سه مجنون
بیتهاش این است **اشعر الیغ النعمان عنی ناکما اذ قد طال** است
انطاری به عروض مخدوف و ضرب سالم است و اگر عروض سالم کنند خلیل از
شعر خوانده است و استعمل نیست ب شعر شش بحر البز و عنی بعد الطیر فاعلاتن
ماتوبه شمال به عروض مخدوف و ضرب مقصور است چه شعر قالیف فاعلاتن
شباب راسی بعد بناد و استهب به عروض مخدوف است و این هر سه وانی است
شعر یا خلیل از بناد اشعر الیغ النعمان به عروض سالم و ضرب سالم است و شعر
و اورا است به شش آیات الزور به عروض سالم است و شعر طالمات الیغ النعمان بناد
المنش به عروض سالم و ضرب مخدوف است و این هر سه بحر زجاجه و اما زجاجه در ارکان
مجنون و کف و شکل رو او بود و اگر آنچه در ضرب افتد و میان نون و آلف
نظمن فاعلاتن ۱۲ فاعلاتن ۱۲ در این کف و شکل روانی در ۱۲

و ان دوزخ هم در دوزخ است و ان دوزخ هم در دوزخ است
و ان دوزخ هم در دوزخ است و ان دوزخ هم در دوزخ است

[illegible]

باز شد و در غم نشینان می آید
و در دشتی از آن می آید که
در دشتی از آن می آید که

عربی خط نستعلیق

و ضرب بطوی موقوف بر انگونه بیت ترک من آن خبر وی سیم و مهر جوی به فاشش
 ازاده سرور وی چو ماه تمام به چون این وزن چهار خانه شود مستط یا غیر مستط رکن دوم
 هر دو مصراع هم طوی کشوف یا موقوف بکار و از بر قیاس عروض و ضرب بیت
 عروض همان و ضرب بطوی کشوف و تحقیق همان است چه عروض اصل مقصور
 یا اصل مخدوف و ضرب اصل مقصور بر انگونه بیت من ز کس و رخ چو ماه نو به شب
 باز نماند آن ز شعله خورشید که عروض همان و ضرب اصل مخدوف و تحقیق همان
 که گذشت کمسده سات ه عروض مطوی معری و ضرب بدال بر انگونه بیت یا به آن
 سر و قد بر وی میان پیسم بر و مشک زلف بدر حال و عروض ضرب بر و مطوی معری
 و حکمش همان است ز عروض مطوی یا مقطوع و ضرب اعرج بر انگونه بیت چون
 تو باشد عنایت ای مهر بیچ تر سمر ز حاسد و بدخواه عروض همان و ضرب مقطوع
 و حکمش همان است و بعضی از قدما این عروض را ضرب مخبون مسموس که بر وزن فعل
 باشد استعمال کرده اند و عروض اصل مقصور یا اصل مخدوف و ضرب اصل مقصور بر انگونه
 بیت ای بد و رخ چون گل بهار چون تو ندیدم کی نگار می عروض همان
 و ضرب اصل مخدوف و حکمش همان است مرعجات یا عروض مطوی موقوف
 یا کشوف و ضرب بطوی موقوف بر انگونه بیت چون ز تو زخم فرو و به صابری از خون
 سب عروض همان و ضرب کشوف حکمش همان است و این جمله تحقیق پنج
 وزن است و تکمین او سطر همه جار و ابو و چون در ضرب سوم و چهارم یا دهم سب
 مسکن کنند بهنج نیز بر توان خواند مثلا مفعولن فاعلات مفعولن فع را چنین تقطیع
 توان کرد مفعولن فاعلن مفاعیلن فع و این وزن ترانه است و باقی برین قیاس

و ضرب بطوی موقوف بر انگونه بیت ترک من آن خبر وی سیم و مهر جوی به فاشش
 ازاده سرور وی چو ماه تمام به چون این وزن چهار خانه شود مستط یا غیر مستط رکن دوم
 هر دو مصراع هم طوی کشوف یا موقوف بکار و از بر قیاس عروض و ضرب بیت
 عروض همان و ضرب بطوی کشوف و تحقیق همان است چه عروض اصل مقصور
 یا اصل مخدوف و ضرب اصل مقصور بر انگونه بیت من ز کس و رخ چو ماه نو به شب
 باز نماند آن ز شعله خورشید که عروض همان و ضرب اصل مخدوف و تحقیق همان
 که گذشت کمسده سات ه عروض مطوی معری و ضرب بدال بر انگونه بیت یا به آن
 سر و قد بر وی میان پیسم بر و مشک زلف بدر حال و عروض ضرب بر و مطوی معری
 و حکمش همان است ز عروض مطوی یا مقطوع و ضرب اعرج بر انگونه بیت چون
 تو باشد عنایت ای مهر بیچ تر سمر ز حاسد و بدخواه عروض همان و ضرب مقطوع
 و حکمش همان است و بعضی از قدما این عروض را ضرب مخبون مسموس که بر وزن فعل
 باشد استعمال کرده اند و عروض اصل مقصور یا اصل مخدوف و ضرب اصل مقصور بر انگونه
 بیت ای بد و رخ چون گل بهار چون تو ندیدم کی نگار می عروض همان
 و ضرب اصل مخدوف و حکمش همان است مرعجات یا عروض مطوی موقوف
 یا کشوف و ضرب بطوی موقوف بر انگونه بیت چون ز تو زخم فرو و به صابری از خون
 سب عروض همان و ضرب کشوف حکمش همان است و این جمله تحقیق پنج
 وزن است و تکمین او سطر همه جار و ابو و چون در ضرب سوم و چهارم یا دهم سب
 مسکن کنند بهنج نیز بر توان خواند مثلا مفعولن فاعلات مفعولن فع را چنین تقطیع
 توان کرد مفعولن فاعلن مفاعیلن فع و این وزن ترانه است و باقی برین قیاس

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible][illegible]

١٢٠

3.

[illegible]

۶۷
 فصل اول در بیان فضائل و مناقب
 حضرت علی علیه السلام
 فصل دوم در بیان فضائل و مناقب
 حضرت فاطمه علیها السلام
 فصل سوم در بیان فضائل و مناقب
 حضرت زینب علیها السلام
 فصل چهارم در بیان فضائل و مناقب
 حضرت سید الشهدا علیه السلام
 فصل پنجم در بیان فضائل و مناقب
 حضرت عباس علیه السلام
 فصل ششم در بیان فضائل و مناقب
 حضرت جعفر علیه السلام
 فصل هفتم در بیان فضائل و مناقب
 حضرت محمد باقر علیه السلام
 فصل هشتم در بیان فضائل و مناقب
 حضرت یونس علیه السلام
 فصل نهم در بیان فضائل و مناقب
 حضرت اسحاق علیه السلام
 فصل دهم در بیان فضائل و مناقب
 حضرت یعقوب علیه السلام
 فصل یازدهم در بیان فضائل و مناقب
 حضرت یونس علیه السلام
 فصل بیستم در بیان فضائل و مناقب
 حضرت یونس علیه السلام

عروض و ضرب هر دو سالم است **ب** شعر و یا وی الی نسبه یا شات و کثرت مراد است
 مثل السعال عروض سالم است و ضرب مقصور **ج** شعر و از وی الی شعر شعر اعلی یا شتی
 الرواات الذی قدر و از وی عروض سالم است و ضرب مخدوف **ح** شعر جلیلی **ط** یا علی
 و از وی عروض سالم است و ضرب ایترو این چهار است **ه** شعر
 ابرین در نسبه اقصی است از انکضا بهر دو مخدوف است و شعر نصف و لا سکن
 فی ایض یا یک کلام عروض مخدوف و ضرب ایترو این هر دو مخدوف و مذ و طبرقی
 در دیگر ارکان قبض و ابود و عروض مای سالم قبض و حذف و ابود و در هر
 علم و حرم و باشد که در ابتدا هم بنادر استعمال کنند و آمار پاری وانی و مخدوف
 و مشطور آورده اند و گفته اند که او را دو عروض است و چهار ضرب و برده وزن ده است
 چهار مثنی و سه مدس و سه مریج **م** ثمنات **ا** عروض سالم و ضرب پنج برین
 گونه طبیعت ببالا مکارا و از او سه روی و ولیکن چهار مانده نگار و این ناپسندیده
 است چه حرف آخر از او بر بیرون است **ب** هر دو سالم **ج** عروض مقصور یا مخدوف
 و ضرب مقصور که عروض همان و ضرب مخدوف و تحقیق این هر دو وزن یکی است
 و شاه نامه برین وزن گفته اند و این سه وزن را یاری میان راه اعشی خوانند از
 جهت آنکه ابیات اعشی برین وزن است که این دو بیت از ان است شعر و کاش
 شربت علی لذته و آخری تراویت نه نه با بهاء کلی لعل اناس الی امر و طبیعت این
 برین بابها مسدسات **ه** عروض ضرب سالم را بنیکو به طبیعت نگه کن بر این
 که زوزر کشت این رخا نم و عروض مقصور یا مخدوف و ضرب مقصور را بنیکو به شعر از ان
 خط مشکین باره شد آن یکیش اندر محاوره عروض همان و ضرب مخدوف و تحقیق
 این هر دو وزن یکی است **ح** فصلان ماه که بعد از چهاردهم شروع شود **ط**

و از وی عروض سالم است و ضرب مقصور **ج** شعر و از وی الی شعر شعر اعلی یا شتی
 الرواات الذی قدر و از وی عروض سالم است و ضرب مخدوف **ح** شعر جلیلی **ط** یا علی
 و از وی عروض سالم است و ضرب ایترو این چهار است **ه** شعر
 ابرین در نسبه اقصی است از انکضا بهر دو مخدوف است و شعر نصف و لا سکن
 فی ایض یا یک کلام عروض مخدوف و ضرب ایترو این هر دو مخدوف و مذ و طبرقی
 در دیگر ارکان قبض و ابود و عروض مای سالم قبض و حذف و ابود و در هر
 علم و حرم و باشد که در ابتدا هم بنادر استعمال کنند و آمار پاری وانی و مخدوف
 و مشطور آورده اند و گفته اند که او را دو عروض است و چهار ضرب و برده وزن ده است
 چهار مثنی و سه مدس و سه مریج **م** ثمنات **ا** عروض سالم و ضرب پنج برین
 گونه طبیعت ببالا مکارا و از او سه روی و ولیکن چهار مانده نگار و این ناپسندیده
 است چه حرف آخر از او بر بیرون است **ب** هر دو سالم **ج** عروض مقصور یا مخدوف
 و ضرب مقصور که عروض همان و ضرب مخدوف و تحقیق این هر دو وزن یکی است
 و شاه نامه برین وزن گفته اند و این سه وزن را یاری میان راه اعشی خوانند از
 جهت آنکه ابیات اعشی برین وزن است که این دو بیت از ان است شعر و کاش
 شربت علی لذته و آخری تراویت نه نه با بهاء کلی لعل اناس الی امر و طبیعت این
 برین بابها مسدسات **ه** عروض ضرب سالم را بنیکو به طبیعت نگه کن بر این
 که زوزر کشت این رخا نم و عروض مقصور یا مخدوف و ضرب مقصور را بنیکو به شعر از ان
 خط مشکین باره شد آن یکیش اندر محاوره عروض همان و ضرب مخدوف و تحقیق
 این هر دو وزن یکی است **ح** فصلان ماه که بعد از چهاردهم شروع شود **ط**

و از وی عروض سالم است و ضرب مقصور **ج** شعر و از وی الی شعر شعر اعلی یا شتی
 الرواات الذی قدر و از وی عروض سالم است و ضرب مخدوف **ح** شعر جلیلی **ط** یا علی
 و از وی عروض سالم است و ضرب ایترو این چهار است **ه** شعر
 ابرین در نسبه اقصی است از انکضا بهر دو مخدوف است و شعر نصف و لا سکن
 فی ایض یا یک کلام عروض مخدوف و ضرب ایترو این هر دو مخدوف و مذ و طبرقی
 در دیگر ارکان قبض و ابود و عروض مای سالم قبض و حذف و ابود و در هر
 علم و حرم و باشد که در ابتدا هم بنادر استعمال کنند و آمار پاری وانی و مخدوف
 و مشطور آورده اند و گفته اند که او را دو عروض است و چهار ضرب و برده وزن ده است
 چهار مثنی و سه مدس و سه مریج **م** ثمنات **ا** عروض سالم و ضرب پنج برین
 گونه طبیعت ببالا مکارا و از او سه روی و ولیکن چهار مانده نگار و این ناپسندیده
 است چه حرف آخر از او بر بیرون است **ب** هر دو سالم **ج** عروض مقصور یا مخدوف
 و ضرب مقصور که عروض همان و ضرب مخدوف و تحقیق این هر دو وزن یکی است
 و شاه نامه برین وزن گفته اند و این سه وزن را یاری میان راه اعشی خوانند از
 جهت آنکه ابیات اعشی برین وزن است که این دو بیت از ان است شعر و کاش
 شربت علی لذته و آخری تراویت نه نه با بهاء کلی لعل اناس الی امر و طبیعت این
 برین بابها مسدسات **ه** عروض ضرب سالم را بنیکو به طبیعت نگه کن بر این
 که زوزر کشت این رخا نم و عروض مقصور یا مخدوف و ضرب مقصور را بنیکو به شعر از ان
 خط مشکین باره شد آن یکیش اندر محاوره عروض همان و ضرب مخدوف و تحقیق
 این هر دو وزن یکی است **ح** فصلان ماه که بعد از چهاردهم شروع شود **ط**

بینی

مستبصران درین اثرش فخر و بابت است این مستبصران
مخالفت میجوید که با اینها چه فتنه بود و در حق این مستبصران
مخالفت و برادران است که در میان اینها چه فتنه بود و در حق این مستبصران
که نمی توان از اینها جدا کرد و در حق این مستبصران

عروضها بیست و شش است و جمله ضربها پنجاه است و بر شصت و سه وزن آمده است
و در ده بحر که مستعمل محض است بقول عروضیان چهل و چهار عروض و هشتاد و پنج
ضرب است و بر صد و نود و نه وزن شعر گفته اند و اسد اعلم بالصواب و سبأ یزدانی
که این بحر با مولف از اصول مذکور است و شاید که اصدهای دیگر غیر آنچه گفته آمد تا لیفت
کنند و از ان اصدها بحر با مولف شود که در لغات دیگر مستعمل باشد یا بر وزن گارب
دیگر مستعمل شود و چنانکه بنا در لغت پاری رکنی ثمانی یافته میشود مولف از دو قویز
بر وزن مفاعلاتن و شعری دیده ام از کمر اراکین چهار بار که عین آن شعری
یا دوازده اما برین منوال بوده بعیت اگر بدانی که بی تو چونم به مرادرین غم روا گذار
و از متفعّل مجنون مفل برین وزن باشد و از مفاعلهن موقوفه مفل مجنون و
از بحر کی که او را این زبان بپلوی بران بحر میگویند و شبیه است بهنج مسیس سالم
رکن اول هم ثمانی است مولف از چهار سبب خفیف برین وزن که مفعولاتن و گا و سالم
سکار میدارند و گا و مخبون بر وزن مفاعلهن و گا و مطوی بر وزن فاعلاتن و هر سه یکدیگر
خطمی کنند و دو رکن بانی مفاعلهن فعلان یا مفاعلهن فعولن است مثلاً شربت
فرادگه عرض لی لشکر و زن بی دشمنان و همچنین بی نیمه که او را در سپهر جوان
راه انچه من کرد و بی زرج من بی قصدریت اول سالم است و اسد اعلم بالصواب دوم
مخبون و ابتدای بیت دوم مطوی و امثال این بسیار است و عرض از آراء اداین
سخن آن است تا دانند که اصول بحر در آنچه گفتیم مختصر است نه فرغ و تغییرات بل آنچه
ایراد کردم موجود است بحسب اغلب و اسد اعلم بالصواب فصل هشتم در
تغییر زیادت که تعلق به ارکان دارد و از تغیرات که در بیشتر یاد کرده ام تغیر زیاد

[illegible]

و از سرم دندان بقیاده و از شتر یک چشم باز گردیده و از خر بگوش شگافه و از غضب گوسفند
که سرفه اندونی او شکسته باشد و نیز گوسفندی را گویند که یک سرون او شکسته
باشد و از حصص گوسفندی را گویند که سرفه بیرون او که محکم باشد شکسته باشد و مردی نیز
گویند که دندان پیشین او از نیمه شکسته باشد و حجم آن گوسفندی که سرون ندارد و از
سرون بچشم باز گوشت پیچیده و از خر هم رس در بینی کرده و خلیل بسته ازین القاب
بلا خطه احوال تغییرات نبوده است که لقب هر علت که خاص با و اهل معاصی است از
علتهای بیست و چهار پایی گرفته و آنچه خاص با و آخر است از علتهای موجود آنچه عام است از
خاص نبوغی نباشد و همچنین عرج انگ و دوس کهنه و نابید و طوس ناپدید و ستر
و اول ناقص سرن نقال زلت الد را هم نزل زلولا ای نقصت فی الوزن و الا زال
الوزن و همچنین بریده و حصی کرده باشد و همچنین عاقبه بر عقب یکدگر آمدن باشد
مراقبه یکدگر از نگاه داشتن و تسبیح بر تن زلی از سازلی بر تن زلی باشد که چون از
یکی طلوع کند دیگر غروب کند و الله اعلم **فصل دهم در بیان فائده و**
علم عروض بیان آیم معنی هر چند بعد کتاب لائق تر باشد اما چون فهمش
بر مبتدی دشوار تواند بود تا خیرش مصلحت نبود و ازین جهت در مناسب خلقی تصویر نموده
چه فائده بهر چیزی که بوجهی غرض و غایت آن چیز است همچنانکه اول فکر باشد از عمل نیز
باشد و منکران فائده این علم گویند ادا کردن بندوق تواند بود و صاحب بندوق نماند
عروض سستی باشد و معاوض را بوسیله عروض از شرط واحدی بود پس عروض را
فائده زیادت نباشد و بدانکه اکثر این معادلات ناسلم است و همیشه از آنچه درین فصل
گفته شود روشن گردد و گوئیم فائده این علم از چهار وجه است اول آنکه احاطه

[illegible]

این فقرات بنفای شخص ایشان درج گردید
در همان روز ۱۲ مه ۱۳۰۲
که چون آن اطلاع گردید یکایک متعاضد شدند
و معترضین را پس گردانید و دیگران را در جوار منزل
میکشاند و تفصیل فی فی اینها هم در وقت بعد از
در قورالاق نموده

[illegible]

مغاضب غول مغاضب
مغنی بر وزن مستغن که در کمال بر
مغنی مستغن مستغن مستغن

گردد از کمال بر وزن شادمانی نخستین
مستقلان متعلقان **مستقلان**
فعل بر وزن فاعول متعلقان
فعل متعلقان **فعل**
چنگ که دیدم است بر وزن
که می آرد بر وزن فاعول
آمد او را ۱۲ میزان

مقتولان
مقاتلان
مستقلین
مفتعلین
مغفلین
مفلسین
مفسدین
مفسرین
مفسران
مفسرین
مفسران
مفسرین
مفسران

در وقت آن فاضل بزرگتر از است که امثال اینها فی بر و پوشید بماند الا انکه احتیاج دارد
 ذوق کرده و در صنعت مهارتی تمام نداشته بهوی چنین کرده و من یکی از او باز آید و هر
 قصیده در از بر اول وزن طول گفته بود و یک بیت در سانه بر وزن سوم افتاد
 و در حقش گفته اند که در صنعت و در سبک او ایها مبین است که در ادراک منی که در عالم
 است که در ادراک و در علم و در صنعت و در سبک او ایها مبین است که در ادراک منی که در عالم
 مدنی که در ادراک و در علم و در صنعت و در سبک او ایها مبین است که در ادراک منی که در عالم
 و بان تر قادی لایق از با نوبه قتی غشی تا نمازل انبیا به قصیدی و اما قافی و قافی
 و بعد از آن بهر مکن که در چهارم آنکه عادم ذوق را طریقی تحصیل نیز میان علم
 و تر جعروض نبوده و این فاعله تمام است با آنکه اعتقاد من آن است که اگر کسی در ادراک
 فطرت ذوق نباشد ممکن باشد که عروض را در اکتساب ذوقی حاصل شود و این
 معنی در خوشین مشاهد کرده ام این است تمامی سخن در عروض اسد اعلم و الله التوفیق
فصل دوم در علم قافیه و آن فصل است فصل اول در حد قافیه
 اقسام آن است قافیه یکشده بر قصیده یا رباعی یک بیت از قصیده طلاق کنند آن طریقی
 توسع و مجاز باشد و باشد که کلمات مشابه را که در او اخیاریات باشد قوافی خوانند و آن از
 جهت اشتغال آن کلمات باشد بر قافیه و باشد که کلمات را که اصل قافیه باشد و آن را
 حرف روی خوانند چنانکه بعد از این گفته شود قافیه خوانند و خلیل و قومی از صلی عرب که
 نظری دقیق تر کرده اند در تعریف قافیه گفته اند قافیه عبارت است از مجموع حرکت
 و حرفی که از حرف ساکن آخر بیت باشد تا حرفی ساکن که بر مقدم بود یا حرکت
 که پیش از ساکن مقدم بود مثلاً در مباح و کاتبا مجموع دو الف و دو جیم است که ساکن
 ایشان است و حرکت آن دو حرف و حرکت مباح و کاتبا که اگر در آخر
 ساکن بود و در اول بود و در وسط بود و در آخر بود و در اول بود و در وسط بود و در آخر بود

در وقت آن فاضل بزرگتر از است که امثال اینها فی بر و پوشید بماند الا انکه احتیاج دارد
 ذوق کرده و در صنعت مهارتی تمام نداشته بهوی چنین کرده و من یکی از او باز آید و هر
 قصیده در از بر اول وزن طول گفته بود و یک بیت در سانه بر وزن سوم افتاد
 و در حقش گفته اند که در صنعت و در سبک او ایها مبین است که در ادراک منی که در عالم
 است که در ادراک و در علم و در صنعت و در سبک او ایها مبین است که در ادراک منی که در عالم
 مدنی که در ادراک و در علم و در صنعت و در سبک او ایها مبین است که در ادراک منی که در عالم
 و بان تر قادی لایق از با نوبه قتی غشی تا نمازل انبیا به قصیدی و اما قافی و قافی
 و بعد از آن بهر مکن که در چهارم آنکه عادم ذوق را طریقی تحصیل نیز میان علم
 و تر جعروض نبوده و این فاعله تمام است با آنکه اعتقاد من آن است که اگر کسی در ادراک
 فطرت ذوق نباشد ممکن باشد که عروض را در اکتساب ذوقی حاصل شود و این
 معنی در خوشین مشاهد کرده ام این است تمامی سخن در عروض اسد اعلم و الله التوفیق
فصل دوم در علم قافیه و آن فصل است فصل اول در حد قافیه
 اقسام آن است قافیه یکشده بر قصیده یا رباعی یک بیت از قصیده طلاق کنند آن طریقی
 توسع و مجاز باشد و باشد که کلمات مشابه را که در او اخیاریات باشد قوافی خوانند و آن از
 جهت اشتغال آن کلمات باشد بر قافیه و باشد که کلمات را که اصل قافیه باشد و آن را
 حرف روی خوانند چنانکه بعد از این گفته شود قافیه خوانند و خلیل و قومی از صلی عرب که
 نظری دقیق تر کرده اند در تعریف قافیه گفته اند قافیه عبارت است از مجموع حرکت
 و حرفی که از حرف ساکن آخر بیت باشد تا حرفی ساکن که بر مقدم بود یا حرکت
 که پیش از ساکن مقدم بود مثلاً در مباح و کاتبا مجموع دو الف و دو جیم است که ساکن
 ایشان است و حرکت آن دو حرف و حرکت مباح و کاتبا که اگر در آخر
 ساکن بود و در اول بود و در وسط بود و در آخر بود و در اول بود و در وسط بود و در آخر بود

الا انکه احتیاج دارد
 ذوق کرده و در صنعت مهارتی تمام نداشته بهوی چنین کرده و من یکی از او باز آید و هر
 قصیده در از بر اول وزن طول گفته بود و یک بیت در سانه بر وزن سوم افتاد
 و در حقش گفته اند که در صنعت و در سبک او ایها مبین است که در ادراک منی که در عالم
 است که در ادراک و در علم و در صنعت و در سبک او ایها مبین است که در ادراک منی که در عالم
 مدنی که در ادراک و در علم و در صنعت و در سبک او ایها مبین است که در ادراک منی که در عالم
 و بان تر قادی لایق از با نوبه قتی غشی تا نمازل انبیا به قصیدی و اما قافی و قافی
 و بعد از آن بهر مکن که در چهارم آنکه عادم ذوق را طریقی تحصیل نیز میان علم
 و تر جعروض نبوده و این فاعله تمام است با آنکه اعتقاد من آن است که اگر کسی در ادراک
 فطرت ذوق نباشد ممکن باشد که عروض را در اکتساب ذوقی حاصل شود و این
 معنی در خوشین مشاهد کرده ام این است تمامی سخن در عروض اسد اعلم و الله التوفیق



عاصم بن ابي ذر

سینہ از الف الذکر مجرلا حضرت نارا

نمک اوی در بخور که حرف رسب در قافیه حرف ابعج حرکت سب

فصل سوم در احکام این حروف و حرکات پنج شمرته از روی خالی تواند
 بود و شاید که از پنج حرف بانی نماند بود و روی اگر تحرک بود قافیه را اطلاق نمایند و اگر
 سانس بود قافیه خوانند و جمع تائیس و ردیف بهم ممکن نباشد اما علاوه بر دو ممکن بود
 و آن تائیه را که از بر دو خالی بود و موجب رد خوانند پس قافیه یا ردیف بود یا موسس
 مجود و بیشتر حروف که در یک قافیه میج شود پنج بود تائیس و ذیل و ر و ب و و ل
 و ن و ج چنانکه در عالمها و امثال آن محتمل و بیشتر حرکات که در یک قافیه جمع
 شود چهار بود ر و س و شباع و مجری و لغا که در همین مثال جمعند و کمتر حروف
 که در یک قافیه افتد کجرف بود و آن روی تنها بود و کمتر حرکات کجرف بود و آن تائیس
 بود چنانکه در قمر افند مثلا چون را روی بود یا مجری چنانکه در قافیه و افتد و اعتبار هر یک
 از تائیس و ارداف و تحسیر و اطلاق و تعقید در هر قصیده و در هر شعر که بر یک قافیه
 بود واجب باشد و تائیس چنانکه گفتیم خالف نباشد و رس و فتحیت نتواند بود و ذیل
 بر حرفی که بود غیر حرف تائیس و شباع نیز اینها حرکات تواند بود و اینها لاف و ذیل
 ناپسندیده نبود و اختلاف شباع ناپسندیده بود و در حرف علت نبود و به نزدیک
 بیشتر اهل صنایع جز حرف زشتی و اختلاف ردیف ناپسندیده بود و هر یک اختلاف و آن
 اختلاف بود و یا باشد زیرا که از حروف مرکبند و در صورت لامحاله صد و مختلف با
 بعضیت و کسرت و در غیر این صورت اختلاف ندر و هم ناپسندیده بود و روی هر حرف
 که باشد شاید الا چهار حرف که در یازده حالت نشاید و آن چهار حرف ر و س و ب و و ل
 حروف و صند و تفصیل حالتها نیست اما الف در پنج حالت نشاید که روی بود
 الفی که از شباع حرکت حادث شود چنانکه در لفظ الضرب و آن الف اطلاق نموده اند

برای قافیه این

تسعه و این

چهار

نفسه

[illegible]

و اما علم فصل پنجم در عیوب قوافی نیز در یک عیبهای که تعلق قوافی
 دارد یا راجع است با حال حروف و حرکات قافیه یا راجع نیست و صنف اولی قسم است
 با تمام مد حروف اما آنچه تعلق بتبا سلیس دارد یکی بیش نتواند بود و آن جمع قافیه
 موسس قافیه ناموس باشد در یک بیت و ممکن عیب بعینه اقتضای خود عدم
 رس کشید و در تالیس درس غیر این اختلافی دیگر تصور نفیقه و اما آنچه تعلق بدخیل دارد
 جز اختلاف اشباع نبود و آن سه گونه تواند بود چه اختلاف باضم که در بود یا بضم و فتح
 بود یا کسر و فتح و اما وجود عدم دخیل و دو دو عدم اشباع راجع بود با جمیع موسس و
 ناموس اما آنچه تعلق بر حرف دارد و نوع تواند بود اجمع مروف و نام و ف
 ب جمع میان و او و الف هر دو در جمع میان یا او و الف هر دو در جمع میان و یا
 قبش مفتوح بود و او و هر دو در جمع میان و او و یک قبش مفتوح بود و او و الف هر دو
 میان و او و یک قبش مفتوح بود و او و ی هر دو در جمع میان یا یک قبش مفتوح بود و او و ی
 هر دو در جمع میان یا ی که قبش مفتوح بود و او و هر دو در جمع میان یا ی که قبش مفتوح
 بود و او و الف هر دو در جمع میان او و ی قبش مفتوح و ختلافی دیگر ممکن بود و آن جمع
 باشد میان و او و ی هر دو و اما آنرا در حدیث ثمرند و کانی که و او و ی را که قبش
 مفتوح بود و در ثمرند و دیگر ایشان ازین دو نوع مذکور نوع آخر از است
 ساقط بود در کشف نوع دیگر که پیش از آن باشد و فعل بود در جمع مروف و نام و ف
 و هسان عیوب تعلق بر حرف نوع اول بیش نبود و آنچه راجع بود
 باشد و همین اسام باشد بعینه چه اختلاف این حرف اقتضای اختلاف حد و
 کند در یکش و اما آنچه راجع بود بار و یک صنف بود یکی آنچه ردی در و

حضرت علی رضی اللہ عنہ

[illegible]

گفتنی و کاشکی گفتنی و بخواب دیدیم که گفتنی دیگر و این دو حرف باشند و یکی گرفته اند
وین الف ندانچانکه گوی پس ازین قبیل است و خارج است از حرف نذکور و مخفی
کاف تصغیر چنانکه گوی پس که در بعضی لغات بدل کاف تصغیر و او بود و نون تصغیر
چنانکه در لفظ گفتن و کردن هم ازین قبیل است و خارج است از حرف گفتن کانه و بر
جمله تحقیق درین موضع آن است که هر حرف ساکن که جاری مجری این چه حرف باشد که بر
مطلق پیوند تا کلمه بآن تمام شود از قبیل وصل بود و بدانکه تدا الف اطلاق
برسم عرب بکار داشته اند چنانکه گویند شود او گوید او از قبیل وصل شده و احتمال
آن الف اصلا خطاست چه سبب را الف و و او و یا از اشباع حرکات او آخر کلمات
حادث شود و عجم را او آخر کلمات متحرک نباشد پس انجا حرکتی در نهند و در
آنها اشباع کردن تا حرفی حادث شود خروج باشد از لغت و اما خروج دست
تر آن است که در پارسی نسبت از جهت آنکه وصل متحرک نیست و باین سبب
عروضی که در تهید قواعد عروض و قوافی پارسی مانند غلیل است در تازی در آشنای
قوافی پارسی خروج نیارده است و بعضی گفته اند چون وصل متحرک شود و کسبه
دیگر متصل گردد آن ساکن خروج باشد و حرکت وصل نفاذ چنانکه گوی زوش و پس
دال روی است و میم وصل و شین خروج و باشد که خروج بی حرکت وصل با و پیوند
چنانکه گوی پیش و خبرش و بعضی حرفی دیگر را که بخروج پیوند دو هم برین قیاس که
در اتصال خروج وصل گفته اند زانکه نام نهاده اند چنانکه درین قافیه که زده است
و بسته است دال روی است و بانی که در حال حرکات همزه در لفظ بدل او است و مل
میم خروج و تا زانکه و از اینجا لازم آمد که چون گویند اگر زده است و بسته

درین لغت بیکی ای پس در چشم خوش لک لک زین بار بود ۱۱

نهاده و بپس میلین آورد و دین فزونی ظاهر شد اما در خروج بخلاف آن
 است چه وقتی خروج بعد از وقوع وصل تواند بود چون وصل میان او و روی حاصل
 گردد کاتب این شود پس بخشش حکم رویت شود و در لغت از این چون رویت
 نبوده است باعتبار خروج در حال تحرک وصل احتیاج افتاده اما در لغت پاری
 بسبب اعتبار رویت از اعتبار وصل تحرک و خروج استقامت است و بسبب سخن شوم
 و گوئیم ازین بحث روشن شد که هر وقت فائده و پاری پیچ است از وقت
 روی مفرد چه حرف اول از روی مضاعف که حرف دوم از روی مضاعف
 و وصل و حرکات هم پنج است آمد و پ توجیه چه مجسری که حرکات یک
 که حرف اول روی مضاعف را بوده حرکتی که حرف دوم روی مضاعف را بود یا
 روی مفرد را بود در حال اتصال بتحرکی که بعد از روی آید و چنانکه هر چه زیادت از
 وصل باشد بعد از روی و ذکر شود از آن رویت خوانند هر چه زیادت از روی باشد
 از روی و ذکر شود از آن قبیل منتهیا باشد و آنرا اضافیه تعلق نباشد و اگر آن که
 باشد چنانکه گوید که دیا و ذکر شد چون فائده یا دوشاد باشد آن را حاجب خوانند
 الا آنکه تکرار حاجب واجب نبود بل از باب لزوم مالا یزیم باشد چه اگر رعایت
 کنند نوعی از صنعت باشد و اگر نکنند حرجی نباشد و تکرار رویت واجب
 بود و در ترجیها یا اینجا که شاعر بطریق بدعت رویت بگرداند یا ترک کند و ذکر علت و
 عذر ایراد کند و بدعت که لطیف و مقبول بود نوعی از صنعت باشد مثال تغییر رویت
 بطریق بدعت آن است که کمال اصطفائی درین درکار نصیب ده که بعضی از رویت می
 کرده است و بعضی را می آید آورده است و مطلع نصیب ده این است **بسم**

[illegible]

سپید و دم که نسیم بهار می آید بنگار که دم و دیدم که تیار می آید و در موضع تقبیل
نوع گفته است بیت که بر فال زبانی شدم مستقبل که این اباجم سپید و نسیم بهار می
آید نسیم بهار می آید بنگار که دم و دیدم که تیار می آید و در موضع تقبیل
محدود بود و چون تعلق آن تصرف طبعاً منوط باشد فصل مفتوح در انواع قوافی
نزدیک پارسی گویان قافیه دپارسی یا بحر دیامردف بود و مردف رار و
یا مفرد بود یا مضاعف و هر یکی از بحر دو مردف مفرد یا مطلق بود یا مقید بود و هر یکی یا مفرد
بود یا غیر موصول پس انواع بحر دو مردف مفرد شش بود چهار مطلق و چهار مقید
مثال مطلقات اما مطلق بحر موصول چنانکه گویی پس ی خری یا غیر
چنانکه گویی پس من خبر من و اما بحر مطلق مردف مفرد موصول چنانکه گویی مردی در دلی
و غیر موصول چنانکه مردن در دین و غیر موصول در هر دو نوع خبر بار دلیف نتواند بود و
مقطع شعر که نشاء اما موصول از هر دو نوع تواند بود مثال مقیدات اما
مقید بحر موصول چنانکه گویی دعات و ثنات و این بار دلیف نشاء چه وقوع دو
ساکن در خوشبخت نیست و غیر موصول چنانکه گویی خبر و گذر و این هر دو نوع نشاء
مقید مردف مفرد غیر موصول چنانکه مرد و در و این هم بار دلیف نشاء اما موصول
متغیر بود از جهت آنکه اگر بار دلیف باشد سه ساکن در خوشبخت افتد و این محال است و
اگر بی رد دلیف باشد سه ساکن متوالی در خوشبخت افتد و این نیز اختیار خارج بود و چه بسیار
دو ساکن پیش نیست و اگر واقع باشد بر نگونه بود که گویی یا بنش کازش و اما مردف
مضاعف یا هر دو روی مفعول باشد و اما محاله هر دو مطلق باشند و الا وقوع زیادت
از یک ساکن در خوشبخت و از دو ساکن در آخر لازم آید و یا باین مطوی باشد در لفظ و دیگر
در صورت رد دلیف ۱۲ - زیادت ۱۱ - اگر رد دلیف نباشد ۱۳ - حرف ۱۴

و دیگر با مطلق بود یا مقید و این سه نوع باشد هر یکی یا موصول یا غیر موصول پس جمله ش
نوع باشد اما مردف مضاعف هر دو روی مطلق موصول چنانکه گوئی راستی خواهی
و غیر موصول چنانکه گوئی راست است خوب است بدیایا... بود و نوعی متولد در زن متعلق
و این بغایت گران باشد در لفظ و این نوع جز بار دلف نتواند بود و اما مردف مضاعف
یک روی مطوی و دیگر مطلق موصول در لفظ قبیح بود و مستعمل و غیر موصول در
لفظ از گران خالی نبود اما بسیار استعمال کنند و بی ردیف نتواند بود مثالش چنانکه
گوئی راست بود و خوش است بود و وزن فاعلان اما مردف مضاعف یک روی مطلق
مطوی و دیگر مقید موصول مستعمل بود و از جهت تعدد لفظ بسیار کنهائی متوالی یا آنکه
از جهت بار ساقط است باطلی بعضی و اطلاق بعضی دشوار در لفظ آید و غیر موصول بنگوی
بود که راست و خوش است و بار دلف نتواند پس ازین بحث معلوم شد که همه انواع چهار
است مستعمل و یا زده مستعمل و ازین یازده بخت مفرد و چهار مضاعف و از مضاعف
چهار مطلق و سه مقید و از چهار مضاعف دوم در روی مطلق و یکی بر روی موصول
یک روی مطلق و یکی بر روی موصول و در حکم یک روی مقید و از جمله این یازده نوع سه
نوع بار دلف نتواند و چهار نوع بی ردیف نتواند بود و چهار نوع شایسته که بار دلف
بود و شایسته که بی ردیف بود **فصل هشتم در قافیه اصلی و معمول و ذکر شایگان**
لفظی که در موضع قافیه افتد اصلی بود یا معمول و اصلی چنان بود که بر همان صفت که در
اصل وضع داشته باشد استعمال کنند و معمول چنان بود که از آن به ترکیبی یا تصریفی شایسته
استعمال گردند مثلاً است و سید است اصل و دوم معمول و ترکیبی لفظی است
و در موارد قافیه اول شده است و همچنین با هم فشار دوم اصل و دوم معمول پس چون که از لفظ افشار در
مقارن

نوعی باشد و این سه نوع باشد هر یکی یا موصول یا غیر موصول پس جمله ش
نوع باشد اما مردف مضاعف هر دو روی مطلق موصول چنانکه گوئی راستی خواهی
و غیر موصول چنانکه گوئی راست است خوب است بدیایا... بود و نوعی متولد در زن متعلق
و این بغایت گران باشد در لفظ و این نوع جز بار دلف نتواند بود و اما مردف مضاعف
یک روی مطوی و دیگر مطلق موصول در لفظ قبیح بود و مستعمل و غیر موصول در
لفظ از گران خالی نبود اما بسیار استعمال کنند و بی ردیف نتواند بود مثالش چنانکه
گوئی راست بود و خوش است بود و وزن فاعلان اما مردف مضاعف یک روی مطلق
مطوی و دیگر مقید موصول مستعمل بود و از جهت تعدد لفظ بسیار کنهائی متوالی یا آنکه
از جهت بار ساقط است باطلی بعضی و اطلاق بعضی دشوار در لفظ آید و غیر موصول بنگوی
بود که راست و خوش است و بار دلف نتواند پس ازین بحث معلوم شد که همه انواع چهار
است مستعمل و یا زده مستعمل و ازین یازده بخت مفرد و چهار مضاعف و از مضاعف
چهار مطلق و سه مقید و از چهار مضاعف دوم در روی مطلق و یکی بر روی موصول
یک روی مطلق و یکی بر روی موصول و در حکم یک روی مقید و از جمله این یازده نوع سه
نوع بار دلف نتواند و چهار نوع بی ردیف نتواند بود و چهار نوع شایسته که بار دلف
بود و شایسته که بی ردیف بود **فصل هشتم در قافیه اصلی و معمول و ذکر شایگان**
لفظی که در موضع قافیه افتد اصلی بود یا معمول و اصلی چنان بود که بر همان صفت که در
اصل وضع داشته باشد استعمال کنند و معمول چنان بود که از آن به ترکیبی یا تصریفی شایسته
استعمال گردند مثلاً است و سید است اصل و دوم معمول و ترکیبی لفظی است
و در موارد قافیه اول شده است و همچنین با هم فشار دوم اصل و دوم معمول پس چون که از لفظ افشار در
مقارن

نوعی باشد و این سه نوع باشد هر یکی یا موصول یا غیر موصول پس جمله ش
نوع باشد اما مردف مضاعف هر دو روی مطلق موصول چنانکه گوئی راستی خواهی
و غیر موصول چنانکه گوئی راست است خوب است بدیایا... بود و نوعی متولد در زن متعلق
و این بغایت گران باشد در لفظ و این نوع جز بار دلف نتواند بود و اما مردف مضاعف
یک روی مطوی و دیگر مطلق موصول در لفظ قبیح بود و مستعمل و غیر موصول در
لفظ از گران خالی نبود اما بسیار استعمال کنند و بی ردیف نتواند بود مثالش چنانکه
گوئی راست بود و خوش است بود و وزن فاعلان اما مردف مضاعف یک روی مطلق
مطوی و دیگر مقید موصول مستعمل بود و از جهت تعدد لفظ بسیار کنهائی متوالی یا آنکه
از جهت بار ساقط است باطلی بعضی و اطلاق بعضی دشوار در لفظ آید و غیر موصول بنگوی
بود که راست و خوش است و بار دلف نتواند پس ازین بحث معلوم شد که همه انواع چهار
است مستعمل و یا زده مستعمل و ازین یازده بخت مفرد و چهار مضاعف و از مضاعف
چهار مطلق و سه مقید و از چهار مضاعف دوم در روی مطلق و یکی بر روی موصول
یک روی مطلق و یکی بر روی موصول و در حکم یک روی مقید و از جمله این یازده نوع سه
نوع بار دلف نتواند و چهار نوع بی ردیف نتواند بود و چهار نوع شایسته که بار دلف
بود و شایسته که بی ردیف بود **فصل هشتم در قافیه اصلی و معمول و ذکر شایگان**
لفظی که در موضع قافیه افتد اصلی بود یا معمول و اصلی چنان بود که بر همان صفت که در
اصل وضع داشته باشد استعمال کنند و معمول چنان بود که از آن به ترکیبی یا تصریفی شایسته
استعمال گردند مثلاً است و سید است اصل و دوم معمول و ترکیبی لفظی است
و در موارد قافیه اول شده است و همچنین با هم فشار دوم اصل و دوم معمول پس چون که از لفظ افشار در
مقارن

بعضی شایگان یافته و این قافیه مجوز و ردی که حرف الف است مقید بود و اما بعضی
 و برین قیاس باید کرد در دیگر مواضع و اما آنکه هر چند از جهتهای گذشته معلوم شد که چون
 الفاظ قافیه متحد باشند اختلاف معانی واجب بود تا قافیه مکرر نباشد اما باید که معلوم
 باشد که آن اختلاف لازم نباشد که از جهت تعدد معانی تنها بود بلکه از جهت وجود معانی
 و بعضی باشد و در طرف وجود معانی متعدد معانی مغایرت حاصل آید و طرف عدم
 با اختلاف تعلیق بمعانی هم مغایرت حاصل آید و اما اختلاف که بسبب وجود معنی در
 باشد چنان بود که در لفظ یکبار یا نفع ادا دال بود بر معنی و یکبار یا نفع ادا دال نبود
 حسی بودی باشد از آنکه که آن دال بود مانند لفظ باز که نفع ادا دال است بر معنی باز
 و چون حسی بودی باشد از لفظ باز از معنی سوزن یا نفع ادا دال نبود و اما اختلاف که
 تعدد معانی بود چنانکه لفظ باز که نفع ادا دال است یکبار دال بود بر معنی و یکبار دال
 بود بر معنی معاودت چنانکه گویند یا چنین کرد یعنی دیگر یا چنین کرد و اما اختلاف که
 اختلاف تعلیق بود بمعانی مختلف در حال عدم دلالت یا نفع ادا چنین بود که بازار بیشتر
 مثلا بر سوزن افتد بر معنی دیگر لفظ بازار در دو حالت یک حکم نخواهد بود مثال جاسم این
 هر سه اختلاف اگر لفظ گردون چهار بار را بگویند و قافیه گرد باشد و دون روی بود

۹۶
 مسلمانان
 نظامی معلوم باید کرد که در حالت ایست
 نظامی در خلعت معانی خود در پشت بل کمان
 باشند و جانب نظامی معنی در پیش قدم
 می برد و اگر در بار بار از آنجا می رود
 نمایند و باز در اول با پیش قدم
 می روند که از آنجا می رود

تفاوت در روی غیر و باروی متضاعف چنانکه گوی یار شاه و پادشاه
در اول بکست و در دو مجهول است و همچنین در است و در است و در اول مجهول
بعضی و اما در ف اول از روی متضاعف اختلافی تصور نشود چه آن
حرکت مجهول باشد همیشه از سه سو است **تفاوت و حمل** در است
بر آن قیاس است که گفته آمد **تفاوت در روی** آن در کانی در
و حرفی تواند بود که پوشیده ماند و این صیغ باشد شالش بسته چون در حال خطاب
گویند و بسته چون نکره گویند تا حرف یا و بنبیه یا متخلف باشند حرکات ماقبل چنین
باقی عیوب هم بر آن قیاس باید کرد که در عیوب ثوانی تازی گفته آمد و بدانکه در ثوانی
سجدها و ثنویها و خندهای مریج و سطر استقصای بسیار میکنند و استعمال بعضی عیوب
روادارند و در قصائد قافیه مصرع اول شاید که در دیگر ابیات قصیده مکرر شود و اما در
دوم شاید وقفه نگاشته اند که مکرر قافیه در قطعها و غزلها بعد از مفت بیت و در قصاید
از چهارده بیت روا باشد از نزدیک محذوران استعمل نیست و بعضی گفته اند که اختلاف
تصرف بنفی و اثبات مانند کن و مکن مقتضی مکرر قافیه نباشد و این هم مستعمل نیست
آنچه خواستیم که درین مختصر ایراد کنیم از علم عروض و ثوانی این دو لغت بطلان کار و باید از لغت
خاتمه الطبع اما بعد این نسخه کمال العبارسی بعبار الا شعرا در علم عروض و ثوانی
عربی و فارسی ریخته قلم جاد در رسم سلطان اکمل المقتنین جامع علوم المتقدمین و التاخرین
محمد بن محمد بن حسن خواجه نصیر الدین طوسی است که در سن شصت و چهل و نه هجری از تسوید
فارغ گردیده و خوان نعمتهای رنگارنگ این هر دو فن بر دستار خوان طالع این علم و هنر

[illegible]

در علم خطا شری از آن پدیدار نیست و در القیاس الفاظ دیگر از جای از ظاهر
 و صاحبان در اعراف آنکه اگر مادی باشد پس در لغت یا معنوی یا مصوری مطیع شوند
 بدون ملاحظه کسم عریه و حایه جدول تدریس اخلاص و احوال از این مطیع مباد

و مقدم در این کتب من عاصم و لایحه در این کتب من عاصم و لایحه در این کتب من عاصم و لایحه
 انظر بالبع و اسعان نظر بقین سقیمی انقباض خاطر آینه معرور در اندک که نفس بشر خالی از
 خطایه اما از برزه در الی حاسدین سنها و انصاف و ششمان بیوه که سراسر اصدی از سافیز
 اکلا ستره و سراسر انما و در سیم فی طغیانهم معین و مذکب رتبه این کتاب کامل انصاف بقدر
 که الی یومنا بسبب انصاف کسی باز و انقضی فن حل مشکلاتش ساخته و اصدی از ناظر
 درین متاع گران بسیار دست طمع نمیداشته بل ناقلین مضامینش طوطی صنعتی بکار برده اند که از
 سجد و اصد و طلب سهل و آسان را در رسال خود نقل کرده اند و مشکلاتش همچنان بحال خود
 گذارنده تعرض افزوده اند چنانکه بر ناظرین کلام علامه نقشبند که بیشتر عباراتش را در شرح و تخریر
 معرب کرده مخفی نیست و تقریر سراسر با انصاف عرف و زیربیا هنوز در حل بعضی از مسائلش خجالت
 دارد چنانکه در بعضی از مقامات اشارتی بآن کرده اند ممنون احسان محسنی و بلاگردان مگر می با
 که حل ملاحظه سینه نمیدان کتاب نماید که در بعضی از حالات مصنف علامه آورده اند که در
 وجود خواهر و در شنبه یازدهم محادی الاولی در سن پانصد و نود و هفت هجری از شهرستان
 طالع گردیده حکم بسیار جهان آسمان افروخته و گویند قدم اول در عالم شهود در مرز روم بود
 از اعمال قلم گذشته سلسله نمیشد در علوم حکمت بدو واسطه باشیخ ابوعلی سینا منتهی میگردد
 و از مصنفاتش شرح اشارات در منطق و حکمت نظری و شرح صد کلامه بطریوس در فن نجوم و
 تریب و احکام و اوصاف الاشراف در علم سلوک و اخلاق نامری در حکمت عملی و تریب و احکام

در علم خطا شری از آن پدیدار نیست و در القیاس الفاظ دیگر از جای از ظاهر
 و صاحبان در اعراف آنکه اگر مادی باشد پس در لغت یا معنوی یا مصوری مطیع شوند
 بدون ملاحظه کسم عریه و حایه جدول تدریس اخلاص و احوال از این مطیع مباد
 و مقدم در این کتب من عاصم و لایحه در این کتب من عاصم و لایحه در این کتب من عاصم و لایحه
 انظر بالبع و اسعان نظر بقین سقیمی انقباض خاطر آینه معرور در اندک که نفس بشر خالی از
 خطایه اما از برزه در الی حاسدین سنها و انصاف و ششمان بیوه که سراسر اصدی از سافیز
 اکلا ستره و سراسر انما و در سیم فی طغیانهم معین و مذکب رتبه این کتاب کامل انصاف بقدر
 که الی یومنا بسبب انصاف کسی باز و انقضی فن حل مشکلاتش ساخته و اصدی از ناظر
 درین متاع گران بسیار دست طمع نمیداشته بل ناقلین مضامینش طوطی صنعتی بکار برده اند که از
 سجد و اصد و طلب سهل و آسان را در رسال خود نقل کرده اند و مشکلاتش همچنان بحال خود
 گذارنده تعرض افزوده اند چنانکه بر ناظرین کلام علامه نقشبند که بیشتر عباراتش را در شرح و تخریر
 معرب کرده مخفی نیست و تقریر سراسر با انصاف عرف و زیربیا هنوز در حل بعضی از مسائلش خجالت
 دارد چنانکه در بعضی از مقامات اشارتی بآن کرده اند ممنون احسان محسنی و بلاگردان مگر می با
 که حل ملاحظه سینه نمیدان کتاب نماید که در بعضی از حالات مصنف علامه آورده اند که در
 وجود خواهر و در شنبه یازدهم محادی الاولی در سن پانصد و نود و هفت هجری از شهرستان
 طالع گردیده حکم بسیار جهان آسمان افروخته و گویند قدم اول در عالم شهود در مرز روم بود
 از اعمال قلم گذشته سلسله نمیشد در علوم حکمت بدو واسطه باشیخ ابوعلی سینا منتهی میگردد
 و از مصنفاتش شرح اشارات در منطق و حکمت نظری و شرح صد کلامه بطریوس در فن نجوم و
 تریب و احکام و اوصاف الاشراف در علم سلوک و اخلاق نامری در حکمت عملی و تریب و احکام

در علم خطا شری از آن پدیدار نیست و در القیاس الفاظ دیگر از جای از ظاهر
 و صاحبان در اعراف آنکه اگر مادی باشد پس در لغت یا معنوی یا مصوری مطیع شوند
 بدون ملاحظه کسم عریه و حایه جدول تدریس اخلاص و احوال از این مطیع مباد

پسران ای ویشای نامی محمدی

حسین بن محمد بن ابی طالب مولانا مفتی محمد سعید احمد دام فاضله بقاء

بسم الله الرحمن الرحیم

از تالیفات لانا عطا و اسد تلمیذ رشید مولانا مفتی محمد سعید احمد

مطبعه دارالاحزاب دہلی مطبعه عالمی مطبعه

این کتاب
 در بیان
 احوال
 و سیرت
 و مناقب
 و کرامات
 و غیره
 از
 حضرت
 امام
 علی
 علیه
 السلام
 است
 و در
 بیان
 احوال
 و سیرت
 و مناقب
 و کرامات
 و غیره
 از
 حضرت
 امام
 علی
 علیه
 السلام
 است

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس بقیاس صافی رساند که تا حدی در این مصنفات و نظم سلسله موجودات بیدار
 و شرکی نمود و بنو معرفت که در فیه است عارفان از قید هستی خلاص فرمود و درود
 تا معدود در قافیه بیت اقصیه رسالت که پیروی او و سید و صل نعم نعیم و خروج از
 مهملک المجهیم است و بر اهل بیت و اولاد او که محبت ایشان مزید ارکان ایمانست و بر اصحاب
 و اتباع او که تباعت ایشان نفس نازده کشید و در فیه طبعان است اما بعد این
 رساله است در علم توانی بعرف شعری عمیق منتخب از مطلع کتاب تکمیل الصناعات که آن
 کتاب این فقیه حقیر علی و والده بن محمود الحسینی در فن شعر تحریر نموده با اشاره بندگان
 حضرت و اهل نصرت رکن سلطنت عمدة الملک عضد الدوله الخاقانیه ترب اخضره السلطان
 فی مدرجه حامی دین نبی میر علی شیر است که او در فضائل شد مثل اندر خصائل بمیشال
 و صف قدر و جثمت او کی توانم شرح کرده که ز سگوه غم و اقباش ز بانگم شسته لال
 تا بود ممکن عروج مصر اوج فکک : باد یارب آفتاب دولت اوبی زوال :
 ابد الله تعالی غلال دولته و عدلته علی روس الانام : و در عمره و عزه مالی یوم القيام :
 این رساله شصت و سه حرف بعد در حرف قافیه حرف اول در تعریف قافیه حرف

حرف دوم در تعریف حرف قافیه در بیان حرف روی و حرف فیکه پیش از رویت
حرف سوم در بیان حرفی که بعد از نسبت حرف چهارم در بیان حرکات
 قافیه حرف پنجم در بیان انواع روی و اوصاف این انواع و القاب قافیه باعتبار این
 اوصاف حرف ششم در بیان انواع قافیه باعتبار تقطیع حرف هفتم در بیان
 عیوب ملقبه قافیه حرف هشتم در بیان عیوب غیر ملقبه قافیه حرف نهم در بیان
 حاجب و ریف حرف اول در تعریف قافیه بدانکه قافیه عبارتست از جمله
 آنچه که را باید بغیر اعتدال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ تنها
 که آن الفاظ واقع شوند در اواخر مصارع یا ابیات یا چیزیکه بنبر که آخر باشد شرط آنکه آن
 مجموع از حروف و حرکاتی باشند که بعد ازین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اما بعضی عامه
 را قافیه گفته اند و بعضی دیگر حرف روی را و آنکه در عرف نفس آن الفاظ را قوافی میگویند
 بطریق مجازست بنا بر قول جمهور و میباید دانست که ذکر این فیکه که آن الفاظ واقع شوند
 در اواخر مصرع یا بیت است که تعریف شامل باشد قوافی منویات و مطلعها را و ذکر این
 فیکه یا بیتها مجبت است که شامل باشد قوافی مطلعها را و باقی ابیات غزل و قصیده را و
 ذکر این فیکه یا چیزیکه بنبر که آخر باشد مجبت است که شامل باشد قوافی را که بعد از آنها در
 مذکورست خصوصاً قوافی مثل این رباعی استاد رباعی امی دوست که دل زنده و دل
 نیکوست که دل زنده بر کشته دشمن چو شنید این سخن ز نشاط و در پوست که دل زنده
 بر کشته و شتر مذکور مجبت است از حروف و حرکاتی که بطریق صنعت از و هم
 شاعر گمرازه را و اواخر ابیات التزام میکنند مانند دال و فتح قبلش درین رباعی بند
 رباعی یا رب کنهم اگر ز سر تا قدم است و دالم دلم از ان ندیم دم است و نمید

بیست و یکمین فصل در بیان انواع قافیه
 در بیان انواع قافیه باعتبار این اوصاف
 در بیان انواع قافیه باعتبار تقطیع حرف
 در بیان عیوب ملقبه قافیه
 در بیان عیوب غیر ملقبه قافیه
 در بیان حاجب و ریف حرف اول
 در تعریف قافیه بدانکه قافیه عبارتست از جمله
 آنچه که را باید بغیر اعتدال در الفاظ مختلفه
 بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ تنها
 که آن الفاظ واقع شوند در اواخر مصارع
 یا ابیات یا چیزیکه بنبر که آخر باشد
 شرط آنکه آن مجموع از حروف و حرکاتی
 باشند که بعد ازین مذکور خواهد شد
 انشاء الله تعالی اما بعضی عامه را
 قافیه گفته اند و بعضی دیگر حرف روی
 را و آنکه در عرف نفس آن الفاظ را قوافی
 میگویند بطریق مجازست بنا بر قول
 جمهور و میباید دانست که ذکر این فیکه
 که آن الفاظ واقع شوند در اواخر مصرع
 یا بیت است که تعریف شامل باشد قوافی
 منویات و مطلعها را و ذکر این فیکه
 یا بیتها مجبت است که شامل باشد قوافی
 مطلعها را و باقی ابیات غزل و قصیده را
 و ذکر این فیکه یا چیزیکه بنبر که آخر
 باشد مجبت است که شامل باشد قوافی را
 که بعد از آنها در مذکورست خصوصاً قوافی
 مثل این رباعی استاد رباعی امی دوست
 که دل زنده و دل نیکوست که دل زنده
 بر کشته دشمن چو شنید این سخن ز
 نشاط و در پوست که دل زنده بر کشته
 و شتر مذکور مجبت است از حروف و حرکاتی
 که بطریق صنعت از و هم شاعر گمرازه
 را و اواخر ابیات التزام میکنند مانند
 دال و فتح قبلش درین رباعی بند رباعی
 یا رب کنهم اگر ز سر تا قدم است و دالم
 دلم از ان ندیم دم است و نمید

که در کتب مذکورست معلوم شود
 که سبب این نامها قصه ای دارد و آنست
 که سبب این نامها قصه ای دارد و آنست

که زیاد و اندک بسیار روی سازند و اگر سازند از دیکر یکدیگر نیاورند و مراد بانچه شاعر بگفت
 بمنزله آن بسیار در حقیقت از وسط کلمه که شاعر آنرا بگفت حرف آخرین سازد و بگوید نماند
 مشهور ترکیب که شاعر آنرا بگفت از نفس کلمه گردانند و حرف آخرین را مثل سازد اما
 قسم اول مانند حرف را و قافیه مصرع دوم این بیت **دلم شد غرق خون از یاد و علت**
 ترجمه که در احتیاجی چهار احوصل خویش کن مرهم **اما قسم دوم مانند** مصرع و قافیه مصرع
 دوم این بیت بنده **با قیجان نیست پیوسته و میرم از غم** **سر و دم زین شب**
 تا کی چشم را بر هم نهیم **و مثل این قافیه دوم را یکبار میتوان آورد** و بعد از آن نگی قافیه
 و اگر بعیر از آن نماند که صبی دارد اما اگر زیاد از یکبار نماند عیب فاش است مگر
 در میان ابیات چندان فاصله باشد که قیج مکرر اطمینان گردد و بداند که مکرر روی در قوافی
 و جاست یعنی میاید که در همه قوافی روی یکجور باشد و تغییر نیابد و صاحب معیار اشعار
 روی را بدو قسم کرده روی مفرد و روی مضاعف روی مفرد آنست که سابق بیان
 کرده شد و روی مضاعف در بحث ردیف همین خواهد شد انشا الله تعالی و گفته اند که
 روی را از روی گرفته اند و در لغت سنی است که بدان بارشتر بنده چون بنای بیست
 بر قوافی و بنای قوافی برین حرف گوید این حرف ابیات بر هم بسته میشود پس او را
 برو تشبیه کرده اند و برای او نامی از آن اشتقاق کرده و میتوان گفت که روی در لغت
 بمعنی بر هم تانیده آمده و چنانچه بر هم تانیده و سیما شلا ایزای سیما ابا یکدیگر میکنند
 این حرف نیز ابیات شعر با یکدیگر جمع میکنند پس او را بر سیل تشبیه بدان شخص و نام کرده
 اند تا سیس عبارت از الفی که کجور متحرک و اطمینان باشد میان او و روی چنانکه
 درین بیت بنده **ندارم دور از آن خورشید خاور** **بجز خیل خیالش یار و یاور**

در حقیقت سبب آنست
 که شاعر آنرا بگفت
 از نفس کلمه گردانند
 و حرف آخرین را مثل سازد
 اما قسم اول مانند حرف را
 و قافیه مصرع دوم این بیت
 دلم شد غرق خون از یاد و علت
 ترجمه که در احتیاجی
 چهار احوصل خویش کن
 مرهم اما قسم دوم
 مانند مصرع و قافیه
 مصرع دوم این بیت
 بنده با قیجان نیست
 پیوسته و میرم از غم
 سر و دم زین شب
 تا کی چشم را بر هم
 نهیم و مثل این قافیه
 دوم را یکبار میتوان
 آورد و بعد از آن نگی
 قافیه و اگر بعیر از آن
 نماند که صبی دارد
 اما اگر زیاد از یکبار
 نماند عیب فاش است
 مگر در میان ابیات
 چندان فاصله باشد
 که قیج مکرر اطمینان
 گردد و بداند که مکرر
 روی در قوافی و جاست
 یعنی میاید که در همه
 قوافی روی یکجور
 باشد و تغییر نیابد
 و صاحب معیار اشعار
 روی را بدو قسم کرده
 روی مفرد و روی
 مضاعف روی مفرد
 آنست که سابق بیان
 کرده شد و روی
 مضاعف در بحث ردیف
 همین خواهد شد
 انشا الله تعالی
 و گفته اند که
 روی را از روی
 گرفته اند و در لغت
 سنی است که بدان
 بارشتر بنده چون
 بنای بیست بر قوافی
 و بنای قوافی برین
 حرف گوید این حرف
 ابیات بر هم بسته
 میشود پس او را
 برو تشبیه کرده
 اند و برای او نامی
 از آن اشتقاق کرده
 و میتوان گفت که
 روی در لغت بمعنی
 بر هم تانیده آمده
 و چنانچه بر هم
 تانیده و سیما
 شلا ایزای سیما
 ابا یکدیگر میکنند
 این حرف نیز ابیات
 شعر با یکدیگر جمع
 میکنند پس او را
 بر سیل تشبیه بدان
 شخص و نام کرده
 اند تا سیس عبارت
 از الفی که کجور
 متحرک و اطمینان
 باشد میان او و
 روی چنانکه درین
 بیت بنده ندارم
 دور از آن خورشید
 خاور بجز خیل
 خیالش یار و یاور

در رعایت تکرار حروف قید در قوافی: لافانمانی باشد و خواه عربی و چه عربی و
 اختلاف آن جائز نیست مگر بعضی در تنگی قافیه و این هنگام سبب است که قرب
 مخارج رعایت کنند تا قبح آن کمتر نماید چنانکه شیخ مصلح الدین سعدی کرده که در هر دو
 شام و در هر دو بچه و همه روستا نیند و شیر از شهر و چنانچه فردوسی کرده که بنام خداوند
 منزلی و دمی خداوند امر و خداوند بنی: و صاحب عیار الاشعار قید را داخل و نه داشته
 در وقت رابع شعرای عجم عبارت داشته از حرفی ساکن که پیش از روی باشد لی و
 خواه مهر خواه غیر و قید و لغت بندست و چون تغییر حرف قید رویت و رعایت تکرار
 آن در قوافی لازم است که وقت ضرورت پس گویند نسبت قافیه را پس او را بپسین
 قید نام کرده اند حرف سوم در بیان حرفی که بعد از رویت و آن چهارست و صل و
 خروج و مزید و ناره و وصل عبارتست از هر حرفی که روی پیوند خواه مشهور و غیر
 باشد مانند سیم درین بیت بنده رفت آن شوخ و خواست ز سحران کلام و طاسم
 طاق شد از خلق چه پنهان دارم: و خواه مشهور و غیر ترکیب نباشد مانند درین بیت بنده
 نه اگر گرم بکفت جامی زرد و سپید چون لاله بود با خون دل دردی بگر پکاره بر کاله: و
 و حرف وصل محکم است و استاده است ده بود وصل پاری یار اده العت و ال و کاف
 و با یا با حرف جمع و اضافت و بعضی در حرف تصغیر در اوست و اگر در بیان این حرف
 و اشعار اینها در ستر او مقطع کتاب تخیل الصناعات ذکر کرده و درین ساله از هر یک
 بشالی با کتفا کرده و شد و آن ترتیب بدین ترکیب مذکور است فقط و رفقا با یار
 که ده شبی خوابان چشم آوردن سراپه غلوت است: و رعایت تکرار وصل و است
 و عیار داشت که معنی پیوستن حرفی بر وی است که آن حرف با بعد خود مکرر شده باشد

رعایت تکرار حروف قید در قوافی: لافانمانی باشد و خواه عربی و چه عربی و
 اختلاف آن جائز نیست مگر بعضی در تنگی قافیه و این هنگام سبب است که قرب
 مخارج رعایت کنند تا قبح آن کمتر نماید چنانکه شیخ مصلح الدین سعدی کرده که در هر دو
 شام و در هر دو بچه و همه روستا نیند و شیر از شهر و چنانچه فردوسی کرده که بنام خداوند
 منزلی و دمی خداوند امر و خداوند بنی: و صاحب عیار الاشعار قید را داخل و نه داشته
 در وقت رابع شعرای عجم عبارت داشته از حرفی ساکن که پیش از روی باشد لی و
 خواه مهر خواه غیر و قید و لغت بندست و چون تغییر حرف قید رویت و رعایت تکرار
 آن در قوافی لازم است که وقت ضرورت پس گویند نسبت قافیه را پس او را بپسین
 قید نام کرده اند حرف سوم در بیان حرفی که بعد از رویت و آن چهارست و صل و
 خروج و مزید و ناره و وصل عبارتست از هر حرفی که روی پیوند خواه مشهور و غیر
 باشد مانند سیم درین بیت بنده رفت آن شوخ و خواست ز سحران کلام و طاسم
 طاق شد از خلق چه پنهان دارم: و خواه مشهور و غیر ترکیب نباشد مانند درین بیت بنده
 نه اگر گرم بکفت جامی زرد و سپید چون لاله بود با خون دل دردی بگر پکاره بر کاله: و
 و حرف وصل محکم است و استاده است ده بود وصل پاری یار اده العت و ال و کاف
 و با یا با حرف جمع و اضافت و بعضی در حرف تصغیر در اوست و اگر در بیان این حرف
 و اشعار اینها در ستر او مقطع کتاب تخیل الصناعات ذکر کرده و درین ساله از هر یک
 بشالی با کتفا کرده و شد و آن ترتیب بدین ترکیب مذکور است فقط و رفقا با یار
 که ده شبی خوابان چشم آوردن سراپه غلوت است: و رعایت تکرار وصل و است
 و عیار داشت که معنی پیوستن حرفی بر وی است که آن حرف با بعد خود مکرر شده باشد

یا بزرگ آن و اگر کلمه علمی یا ریاضی باشد آن را رعایت خواهد بود و آن حرف وصل نخواهد بود
 چنانکه درین بیت بنده هر چند فقیر و بنیو است بدو کوشش غنی را غنیاست بدو است
 صاحب معیار الاشعار در آخر بحث تحقیق حرف خروج گفته که حرف وصل چون تحرک شود
 اولی آنکه او را از حساب و لغت شمرند علی الاطلاق محل تامل است بحسب آنکه لازم می آید که
 سیم و شصین و لغت باشد چنانکه درین بیت مشهور است آنکه در مردک دیده وطن شاعر
 قدر شناخت چو لاشک از نظر انداختش و این خلاف متعارف شعر است آری وقتی که
 کلمه علوه باشد یا بنزله آن را لغت میشود چنانکه مذکور شد و وصل در لغت پیوستن
 و چون این حرف بروی پیوسته است او را وصل نام کرده اند خروج و حسیست که
 بوصل پیوندد مانند سیم درین بیت بنده چون کشته آن دو لعل یاریم بدو است
 ز خون بهانه یاریم و در محبت تکرار خروج در قوافی و محبت و صاحب معیار الاشعار
 گفته که یوسف عروضی که در تمهید قواعد عروض و قوافی فارسی مانند خلیل بن احمد است در
 عربی و آشنای حروف قوافی فارسی خروج را بنیاد داده و باز برگفته که اولی آنکه هر چه بعد از
 روی و وصل آید جمله از حساب و لغت شمرند و این خلاف مشهور و متعارف است و مشهور
 آنست که هر چه بعد از روی مذکور شود مادام که کلمه علوه نباشد یا چیزیکه بنزله است در لغت
 نیست و خروج در لغت بیرون آمدنست و شش قس گفته که این حرف از هر آن
 خوانند که شاعر از حرف وصل بواسطه آن تجاوز توان کرد و بیرون تواند گذشت و متعارف
 که چون این حرف در قوافی اشعار اکثر آنست که در کنار واقع میشود پس گویا از میان
 بیرون آمده و کنار گرفته پس شاید که ادا باین مناسبت خروج نام کرده باشند و هر چه
 حرفی است که خروج پیوندد مانند شصین درین رباعی بنده این دل که زلف لبری بر

که کلمه علوه یا بنزله است در لغت نیست و شش قس گفته که این حرف از هر آن
 خوانند که شاعر از حرف وصل بواسطه آن تجاوز توان کرد و بیرون تواند گذشت و متعارف
 که چون این حرف در قوافی اشعار اکثر آنست که در کنار واقع میشود پس گویا از میان
 بیرون آمده و کنار گرفته پس شاید که ادا باین مناسبت خروج نام کرده باشند و هر چه
 حرفی است که خروج پیوندد مانند شصین درین رباعی بنده این دل که زلف لبری بر

[illegible]

میں نے بہت کوشش کی کہ صورت
میں سے وہ بے اختیار نکل
جائے۔ مگر وہ نہ نکلا۔

تساویل و اولی آنست که بعضی کنند و گویند استماع عبارتست از حرکت قریب در
قوانی مشتمله بر حرف وصل مانند زائلی و مائلی و وجه این بعد ازین در تحقیق توضیح مذکور
خواهد شد و اختلاف حرکت و قریب در قوانی که شتم نسبت بر حرف وصل جازمست
در قوانی که شتمند بر حرف وصل تجزیه کرده اند چنانکه شیخ مصلح الدین سعدی درین دو
بیت کرده ای پادشاه وقت چه وقت قرار شد و تو نیز با گدای محلت برابر
مردی مکان بسکه پنجه است و زو گرفت و بانفس کر برای دانم که شاطری یا دوش این
فقیر آنست که این از اقصیل عیوب قافی می باید داشت و شماع در لغت سیر که نیست
و چون قریب از حقیقت قرب روی بار دوف و قید برابرست و بودن ایشان در
خود لازمست یعنی تغییر ایشان جازمست و بودن قریب مجای خود لازمست و تغییر
جازمست پس گویا حرکت او را سیر گردانیده و مستغنی ساخته که اگر میخواهد در جای خود
و اگر میخواهد برود پس این حرکت ابدین جهت استماع نام کرده اند و حرکت بر
ر دوف و قیدست مانند حرکت ماقبل الف درین بیت بنده چشمها سازم روان
ان چشمها در هر بهار و تا غزلم بر کناره چشمه گیر و قرار و مانند حرکت ماقبل نادرین باغی
در لرزه شد از مصیبت سهر ماهر و نیند فر شد رخ تیان گلچهره بر چرخ مندا که کوب
کانهایش بخ باره چندست درین طاس سپهر و رعایت نگرا هر دو در قوانی واجبست مگر
و قسید روی سخن شود و حرف وصل بر روی پیوند و این هنگام نزدیک بیشتر شعرا
اختلاف هندی که حرکت ماقبل قیدست جازمست چنانکه کمال اسماعیل گفت
که سوز دل یک نفس آهسته شود و از دود دلم را نفس سبه شود و در دیده از آن آب
همی گردد و آنم تا هر چه نقش است آن شسته شود و می باید دانست که این خست

ساده در جواب
اعتراف
بازم آن
مست
استماع
و قریب

نیز بشرط مذکور علی الملاقه جابر نیست بلکه وقتی جابر است که منجر شود به تبدیل قید بر دین
 چه اگر بان منجر شود و اینهم جابر نیست بلکه اگر جابر است و دیگری جابر است و دیگری جابر است و دیگری جابر است
 جز اینکه دیر پیری به حکم اختلاف مذکور بطریق معروف و مجهول در بحث رد و مذکور
 شد حاجت بکار نیست و خود در لغت معنی در برابر چیزی افتادن آمده و معنی چیزی با
 چیزی برابر کردن نیز آمده و چون حرکت ماقبل رد برابر حرکت ماقبل تا مسین بود در رد
 او را نیز خود نام کردند و همچنین چون حرکت ماقبل قید در اکثر مواضع برابر حرکت ماقبل تا
 بود در رد و نام آن را نیز خود نام کردند و توجیه عبارتست از حرکت ماقبل روی ساکن تا
 نتجه ماقبل نون درین بیت نبوده چنانکه ناول ابر و کمانی کرد و جادرتن که آن ناول
 بجای مندرست در استخوان این و طایفه است که این تعریف صادق می آید بر کسره و یا
 مثل زائل و مائل و تعریف اشباع نیز چنانکه مشهور است بر و صادق است پس یکی ازین
 دو تعریف یا هر دو مقصور دارد اما اگر اشباع را تخصیص کنند و عبارت دارند از حرکت
 دخیل در قوافی مستحکم بر و مصل چنانکه مائل و زائل چنانکه در ساقیش و قبش لکون
 یا و توجیه را تخصیص کنند و عبارت دارند از حرکت ماقبل روی ساکن که آن حرکت اشباع
 نباشد مانند ماقبل لام کل و مل کسره ماقبل یا در ساقی و باقی و فتحه ماقبل ا
 و عا ش و تاش هر دو تعریف صحیح میشود و موید این تخصیص نیست که در کتاب حدیث
 المعجم شمس قریش در آخر بیان اشباع آورده که حرکت دخیل ا در قوافی موصوفه که اشباع
 خوانند و در قوافی مقیده و توجیه گویند در عبارت تکرار توجیه در قوافی و نسبت اختلاف این
 بهیچ وجه مانع نیست و حضرت استاد می فرمودند که توجیه حرکت ماقبل
 روی ساکن نیست و نشاید که مختلف گردد و مگر وقتی که روی متحرک شود سبب حرف و چون

در بیان که در لغت معنی در برابر چیزی افتادن آمده و معنی چیزی با
 چیزی برابر کردن نیز آمده و چون حرکت ماقبل رد برابر حرکت ماقبل تا مسین بود در رد
 او را نیز خود نام کردند و همچنین چون حرکت ماقبل قید در اکثر مواضع برابر حرکت ماقبل تا
 بود در رد و نام آن را نیز خود نام کردند و توجیه عبارتست از حرکت ماقبل روی ساکن تا
 نتجه ماقبل نون درین بیت نبوده چنانکه ناول ابر و کمانی کرد و جادرتن که آن ناول
 بجای مندرست در استخوان این و طایفه است که این تعریف صادق می آید بر کسره و یا
 مثل زائل و مائل و تعریف اشباع نیز چنانکه مشهور است بر و صادق است پس یکی ازین
 دو تعریف یا هر دو مقصور دارد اما اگر اشباع را تخصیص کنند و عبارت دارند از حرکت
 دخیل در قوافی مستحکم بر و مصل چنانکه مائل و زائل چنانکه در ساقیش و قبش لکون
 یا و توجیه را تخصیص کنند و عبارت دارند از حرکت ماقبل روی ساکن که آن حرکت اشباع
 نباشد مانند ماقبل لام کل و مل کسره ماقبل یا در ساقی و باقی و فتحه ماقبل ا
 و عا ش و تاش هر دو تعریف صحیح میشود و موید این تخصیص نیست که در کتاب حدیث
 المعجم شمس قریش در آخر بیان اشباع آورده که حرکت دخیل ا در قوافی موصوفه که اشباع
 خوانند و در قوافی مقیده و توجیه گویند در عبارت تکرار توجیه در قوافی و نسبت اختلاف این
 بهیچ وجه مانع نیست و حضرت استاد می فرمودند که توجیه حرکت ماقبل
 روی ساکن نیست و نشاید که مختلف گردد و مگر وقتی که روی متحرک شود سبب حرف و چون

۱۸۰

انوری در قصیده که مطلعش اینست **ای مسلمانان فغان از دور رخ چرخ**
 و زلفاق تیر و قصه ماه و سیر شتری پس **مری در حصری را قافیه ساخته و بظن این**
 سخن اشتباهی می آید که چون توجیه حرکت ماقبل روی ساکن است پس گاه که در
 متحرک شود آن حرکت توجیه نیست نه آنکه توجیه است و مختلف گردیده و مقوی این اشتباه
 آنکه در بحار الاشعار و کتاب حدائق المعجم شمس قیس مرسیان ذکر است که هرگاه روی متحرک
 شود آن حرکت توجیه نیست و جواب میتوان گفت که مراد آن نیست که وقتی که متحرک شود
 که توجیه مختلف گردد بلکه مراد آنست که وقتی که روی متحرک شود حرکت ماقبل وی متشابه
 که مختلف گردد و این سخن با اتفاق صحیح است و توجیه دلغیت روی فراگردان نیست و
 چون آن حرکت روی ساکن را از دیگران بجانب ماقبل در لفظ تابع آن میسازد آنرا توجیه
 نام نهاده اند **محرری** حرکت نیست مانند کسر و تادین بیت بنده **ای** می اید از آن
 و در زم طریق می پستی را بلکه سوز و آتش سستی خض و خاشاک هستی ایا در حمایت گرا
 آن در قوافی واجب است و مجری دلغیت محل رفعت است و این حرکت مشابیه مجری نیست
 آنکه حدیث تابر و دیگر در جوف و صل میرسد پس او را بسبب تشبیه مجری نام نهاده اند
فنا و حرکت و صل است مانند فتح یا درین بیت بنده **ای** و هر سیم آنکه ز غم و اندوه
 رحم آوری به سبب می و توانیم به حرکت خروج و فرید را نیز نفاد میگویند مانند حرکت سیم
 و شین درین بیت شمس قیس **ای** تا کی بخون دیده و دل پر و ریشیان باز بر و دل و
 و بره آوریشیان و اگر ناز به متحرک شود و این کم است حرکت او را هم نفاد میگویند مانند
 حرکت سیم در سیر و ستمش و ستمش در بیت مذکور در حمایت گرا نفاد و مطلقا در قوافی
 و اجابت و نفاد دلغیت روان گشتن فرمان است و چون حرکت اینجور و سبب آن

به بیاید دانست و بقدردی
 و چون توجیه حرکت ماقبل او را
 از حرکت ماقبل روی متحرک
 توجیه ماقبل روی متحرک
 نشده باشد آنوقت توجیه مختلف
 روی متحرک حرکت ماقبل
 و این چون در قوافی باشد
 اعتبار نکرده اند و می نمایند
 اینست **عنه** اصل
 این توجیه نیست
 که خلاف توجیه در کلام
 مابقی المعجم روی ماقبل
 باقی با کلمات نیست و این
 این حرکت نیست سکون است
 و توجیه نیست توجیه
 خلاف است و سبب آنکه
 کتاب کنند و سبب آنکه
 این توجیه است و سبب آنکه

آن میشود که ساکنی بعد از آنها باشد تا بعد از آنها شود در تلفظ پس گویا حرکت سبب نفاذ
 حکم آنهاست پس بدین سبب در نفاذ نام کرده اند **حروف** پنج در بیان انواع
 روی و اوصاف این انواع و القاب قافیه باعتبار این اوصاف اما انواع
 روی دوست روی مقید و روی مطلق روی مقید آنست که ساکن باشد و
 وصل بدو پیوند داشته کار و بار و مقید در لغت بند کردنست و چون وی ساکن است
 است با قبل خود در تلفظ پس گویا بند کرده شده است پس بدیجبت او را مقید نام
 کرده اند و روی مطلق آنست که حرف وصل بدو پیوند داشته کار و بار و مطلق
 در لغت پرکار کردنست از بند چون حرف وصل بدو پیوند داشته آنست که روی
 متحرک میشود و از قید و استگی با قبل خود در تلفظ خلاصی می یابد پس گویا از بند را
 کرده شده است پس بدین مناسبت او را مطلق نام کردند و اما اوصاف انواع
 روی بیانش آنست که هر یک از روی مقید و مطلق اگر جمع نشده با حرفی دیگر از
 حروف قافیه او را مجرد و وصف میکنند و اگر جمع شده بان حرفش نسبت می کنند
 مثلاً روی مقید را در کلمه تن مقید محر میگویند و در کلمه جان مقید بر حرف تن مفرد و در کلمه
 گداز مقید بر حرف م مرکب و در کلمه صبر مقید بر حرف قید و روی مطلق را در کلمه تن
 مطلق مجرد میگویند و در کلمه جان مطلق بر حرف تن مفرد و در کلمه تن مطلق بر حرف تن مفرد
 و خروج و علی بن العباس اما القاب قافیه باعتبار اوصاف انواع روی
 آنچه در کتب مسطور است بسیت است اما از روی حساب می شود شش لقب عبارتست
 اوصاف روی مقید است اول مقید مجرد مانند گل و مل دوم مقید بتبسیس تنها مانند
 حائل و کامل سوم مقید بتبسیس و ذیل مانند حاصل و وصل و در شرح کتابی باین دو
 لام روی و الف تبسیس است ۱۲ الف تبسیس و صاد و ذیل لام روی است ۱۳

آن روی که حرکت باشد و در تلفظ پس گویا حرکت سبب نفاذ
 حکم آنهاست پس بدین سبب در نفاذ نام کرده اند حروف پنج در بیان انواع
 روی و اوصاف این انواع و القاب قافیه باعتبار این اوصاف اما انواع
 روی دوست روی مقید و روی مطلق روی مقید آنست که ساکن باشد و
 وصل بدو پیوند داشته کار و بار و مقید در لغت بند کردنست و چون وی ساکن است
 است با قبل خود در تلفظ پس گویا بند کرده شده است پس بدیجبت او را مقید نام
 کرده اند و روی مطلق آنست که حرف وصل بدو پیوند داشته کار و بار و مطلق
 در لغت پرکار کردنست از بند چون حرف وصل بدو پیوند داشته آنست که روی
 متحرک میشود و از قید و استگی با قبل خود در تلفظ خلاصی می یابد پس گویا از بند را
 کرده شده است پس بدین مناسبت او را مطلق نام کردند و اما اوصاف انواع
 روی بیانش آنست که هر یک از روی مقید و مطلق اگر جمع نشده با حرفی دیگر از
 حروف قافیه او را مجرد و وصف میکنند و اگر جمع شده بان حرفش نسبت می کنند
 مثلاً روی مقید را در کلمه تن مقید محر میگویند و در کلمه جان مقید بر حرف تن مفرد و در کلمه
 گداز مقید بر حرف م مرکب و در کلمه صبر مقید بر حرف قید و روی مطلق را در کلمه تن
 مطلق مجرد میگویند و در کلمه جان مطلق بر حرف تن مفرد و در کلمه تن مطلق بر حرف تن مفرد
 و خروج و علی بن العباس اما القاب قافیه باعتبار اوصاف انواع روی
 آنچه در کتب مسطور است بسیت است اما از روی حساب می شود شش لقب عبارتست
 اوصاف روی مقید است اول مقید مجرد مانند گل و مل دوم مقید بتبسیس تنها مانند
 حائل و کامل سوم مقید بتبسیس و ذیل مانند حاصل و وصل و در شرح کتابی باین دو
 لام روی و الف تبسیس است ۱۲ الف تبسیس و صاد و ذیل لام روی است ۱۳

۱۵

این قوی که در بدن پیدا می شود و در وقت کمال
نوعی که در بدن پیدا می شود و در وقت کمال
نوعی که در بدن پیدا می شود و در وقت کمال

اینجا القاب بالغلبه هم
باعتبار با بعد روی مطلق نیست
مطلق این القاب تا از اعتبار قیاسی
روی مطلق و اعتبار و سبب و علت
قطع صدورین انواع اعتبار آن
که بعد از اعتبار و اعتبار آن
استاد عرب واقع شود است
قولی که بعد از اعتبار و اعتبار آن
نیست که اعتبار و اعتبار آن
باشد و بیای این است که
لواحق و غیره است و اعتبار آن
این قولی که بعد از اعتبار و اعتبار آن
نوعی که بعد از اعتبار و اعتبار آن
استاد عرب واقع شود است

سه تحویل واسطه باشند چنانچه درین سها که بنده بسم بهای گفته است ای محافل ای
 دین رفت ز ما سوی عدم و در بل ما چو قسم سبت سر زلف صنم و در اکب لغت
 بر پنجم شستن است و چون اینجا چند حرف متحرک پیروی یکدیگر واقع شده اند که یا برهم
 نشسته اند پس این قافیه را متر اکب نام کردند باعتبار آن سه حرف متحرک که در
 آن قافیه است که بحسب تقطیع از ساکنی که در آخر است تا اول ساکنی که پیش ازین است
 چهار حرف واسطه باشند و این از غایت ثقل در اشعار فارسی بجا است اندک سه
 و شعرای عجم بنای قافیه شعر خود برین نه نهاده اند مگر سیکه تکلف گفته باشد چنانکه
 درین بیت که در کتاب حدائق المعجم آورده که یا من عجم و لم خور دمی زین
 بهتر که بحال من نگر دی نمود درین بیت که در معیار الاشعار آورده که صنم من ز برین
 میروی به دلک من نهری بنشوی و آنچه حضرت استاد میخند می مطلقه العالی
 اند که قافیه سکاوس در اشعار عجم نیامده بنا بر آنست که گفته اند القلیل کا معدوم و کما
 نیز در لغت بر پنجم شستن است اما انبوی اینجا پیش از آنست که در تر اکب می باشد و وجه
 ت در غیرت حرف مقفوم در عیوب مقفوم قافیه نیز در عجم عیب جاست و آن
 سناوست و اقوا و الکفا و الیاسکنا و اختلاف رفت است مانند او و او و یابی
 و سنا و در لغت بمعنی با کسی یاربو نیست و چون دو قافیه در شعر بحسب و ف مختلف باشد
 در آن شعر اتحاد قافیه نباشد بلکه این دو قافیه مانند دو کس باشند که یا یکدیگر نزن پس
 اختلافی را که موجب انیمینی بود سنا و نام کردند و گفته اند که سنا و بمعنی اختلاف نیز آمده
 و به تسمیه برین تقدیر غایب است اقوا تبدیل توجیه و حدوست غیر حد و یکدیگر که قبل
 قید است در قافیه مطلقه و غیر این حد و مانند آیه است که بته نزدیک اکثر شعرای است

له مراد از دل قلب یعنی عین است
 و از نایب و عکس آب بانی شود و مراد
 از آن زلف می باشد پس اگر اندک
 در بانی در دلش رخ سازد بیا
 شود و سولانا معنی کوه صاف است
 و در حرکت را در قافیه و کدی
 و در بحث رفت و برگشت
 شده و در اختلاف رفت و مراد
 مانند عید و قافیه
 فصاحت بحسب این است
 است و اصل بحسب این است
 سه مانند و در و در و در



[illegible]

و ازین قلم است که در لباس سحر آن دلبر
 زلفش در حیات و چهره آن در حیات پیران

و آب و گلاب در این بخش اکثر شعرها زست و عقیده بسیار نشود و معنی و کلمات اولی است
که این نوع قوافی را سپیدی یکدیگر بنیاد و در بعضی نگارند که در امر و نهی است مانند
بیا و میا ازین قبیل گذشته اند بحسب آنکه سیم در سبالی ترکیب سیج مخی ندارد پس گوییم
درین کلمه ظاهر نباشد اما اگر که دفعی و اثبات است مانند زلفت و رفت بالا اتفاق ازین
قبیل نیست و عریب فاش است و بعضی دیگر پنداشته اند که در مثل ترا و مرا و اگر احباب
خضی است و بنای شعر درین قافیه بنیاد اند چنانکه خالی و راق لکبی از شعر اتی است
قدیست گفته همه راحت و آهستگی و شرم ز است همه علامت و خوشحالی
عشق مر است پندار نشاء از نیست تا تو یار منی و دلا باز قرینی به از نشاء که است و
نهاد این ظاهر است چه گرا که را درین الفاظ یک معنی ظاهر است و اعیان علی نیست که
ترا را و ظاهر باشد مانند جان و یار و صفات و کائنات و محبت و مودت و گفتن و شنیدن
و سر آمد و خلاصه و بر دود و در دهن و عاقبت و نیکوتر و بدتر و نیکوتر و بدتر و نیکوتر و بدتر
و نیکوتر و بدتر و نیکوتر و بدتر و نیکوتر و بدتر و نیکوتر و بدتر و نیکوتر و بدتر و نیکوتر و بدتر
ازین شعرهاست و از کتاب آن جا نیست که در شکر شعر را بیات بسیار باشد که این
منه گام بقدر ضرورت انتخاب اندکی جا زست شد و قصیده که از جمله بیت زیاده باشد و
یاسه جا جا زست بشود آنکه ابیات از یکدیگر بسیار دور باشد و قد گفته اند که گرا را فاسیه در
قطعهها و غزلها بعد از هفت بیت و در قصاید بعد از چهارده بیت و است اما سناخرین
مبالغه کرده اند که گرا را قافیه کنند که در شکر بیت فاصد باشد و با جمله میاید که اعیان
علی را از کتاب کنند و اگر کنند باری میان ابیات چندان حاصله کنند که نتیج گرا ظاهر نشود
و اعیان و لغت کسب را بر این دشمن است که پارچیزی نهند و چون این نوع قافیه بحسب

عیب خود و پادشاه بود این عیب را اظهار نمودند و شایسته گماره این قصه در عبارت
 از قافیه که مشتمل باشد بر الطایر صلی چنانکه در این بیت نشان می دهیم
 بر بندش هستند سباده که بنا که سکنندش و خوشتر نیست گفت که قافیه که روی او آ
 نباشد از اشاکان میگویند خواه و بخواه شود و گفته که عاصه شعر اشاکان آن قافیه را
 میگویند که الف و لون جمع در آن مشتمل باشد مانند بیان و دوستان و شاکان گفتند
 که بغت فرس چیزی را گویند که بسیار باشد مثلاً کج شاکان گنجی را گویند که در مال بسیار
 باشد چنانکه در شیمی گفته است ابیات بر صنایع و پوشیز و دست و بی شاکان و لیکت
 از گنج شاکان و بنابرین معنی که در اشاکان نام کردن و بی طایر و در خوشتر نیست
 گفته که معنی شاکان کاسیت که حکم یا دشته کنند بی مزد و دست چنانکه شهیدی گفته است
 معرهای در خوشتر است اشاکان و در وجه تشبیه برین تقدیر است که این نوع قافیه آوردن
 بکار بسیار را ندانند که حکم یا دشته کنند در آنکه بی اهتمام و بدیگری کنند حروف **ش** در بیان
 عیوب غیر مقبیه قافیه و این بسیار است از جمله کی آوردن قافیه معمول است و قافیه معمول
 است که بر اهل تقریفی شایسته آن گردد که قافیه واقع شود و این نوع است اول آنکه
 تصرف بر ترکیب باشد یعنی لفظی را که جز و کلمه نباشد آن ترکیب کنند و قافیه سازند چنانکه در این
 بیت من از زمانه بومل شی شد مخزنه فغان که اهل زمان آنهم از برم بردند و
 این نوع قافیه را اگر غیر ضرورت نکند قافیه بسیار را بر اندک عیبی دارد اما اگر مکرر آید خواه
 بضرورت و خواه بغير ضرورت از تحمیل الطایر صلی است و مذکور شد که عیب کلی است مگر در
 در میان ابیات فاصله بسیار باشد دوم آنکه تصرف تحمیل باشد یعنی لفظی را بدو خوش کنند
 و بخش او را از قافیه اندود گیری را از تحمیل ردیف چنانچه در این بیت عیبی آمده که با

لفظ قافیه
 برین عیب را نامی
 که در اندک این عیب
 نامی که در اندک
 عیب
 برین عیب را نامی
 که در اندک این عیب
 نامی که در اندک
 عیب



کتابخانه عمومی
وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
تبریز

[illegible]

باز یاد کنیم پیشتر آنکه نیز خرد اهل شعر به سوال کردند از آن نور که در ابروهای برباد
تو آورده کائنات افراز با بجهد و حساب و بیان اشارت و
حرف نهم در تحقیق حاجب و در لغت واجب عبارتست از کلمه یا بیشتر که مشتق
از قف و پیش از قافیه اصلی یک معنی تکرار یابد یا چیزی که در حکم این مستقل باشد مثال آنکه
مستقل باشد چنانکه لفظ از بار درین رباعی بنده رباعی هر چند در نفس از بار غمی
نماند و در خود از بار دمی بزان رو که چون یک نگری آن غمها از جانب او ت
شمار کی و مثال آنکه در حکم این مستقل باشد لفظ در مصرع دوم این بیت بنده رباعی
عشق تو هشتم در جان به سوخت جانم به وصل کن در مان به و اگر حاجب در میان و قافیه
اتع خود در رعایت لطافت باشد چنانکه در رباعی امیر معزی در معراج سلطان خجسته
ای شاه زمین بر آسمان اری تحت به ست ست عدد و تا تو کمان داری تحت به جسد
سبک اری و اگر آن اری تحت به پیری تو تندیر جوان اری تحت به و شعری که مستقل است
بر حاجب آنرا محجب بگویند و رعایت تکرار حاجب واجب نیست بلکه سخن است و واجب
و لغت پرده دار است و چون این کلمه پیش از قافیه واقع شده گویند که یار پرده دار است پس ارا
بر سبیل تشبیه حاجب نام نهاده اند و در لغت بقول مشهور عبارتست از کلمه یا بیشتر
که مستقل باشد در قف و بعد از قافیه اصلی یک معنی تکرار یابد الا نادرا یا آنچه در حکم این مستقل
باشد مثال آنکه مستقل باشد کلمه درین رباعی بنده رباعی یا رب تو خلاصم از
هر عصیان ده به تشریف لباس رحمت غفران ده به بی نی که مراد است مقصود لم یفقه
که بمن بر تو خواهی آن ده به و مثال آنکه در حکم این مستقل باشد لفظ آه در مصرع دوم این
بنده سوخت تخم و زخم گشت مرا شب آه آه که این خسته را حال شد از تبا به و پس

[illegible]

تصح الاغلاط معيار الاشعا تصح الاغلاط معيار الاشعا

[illegible]

